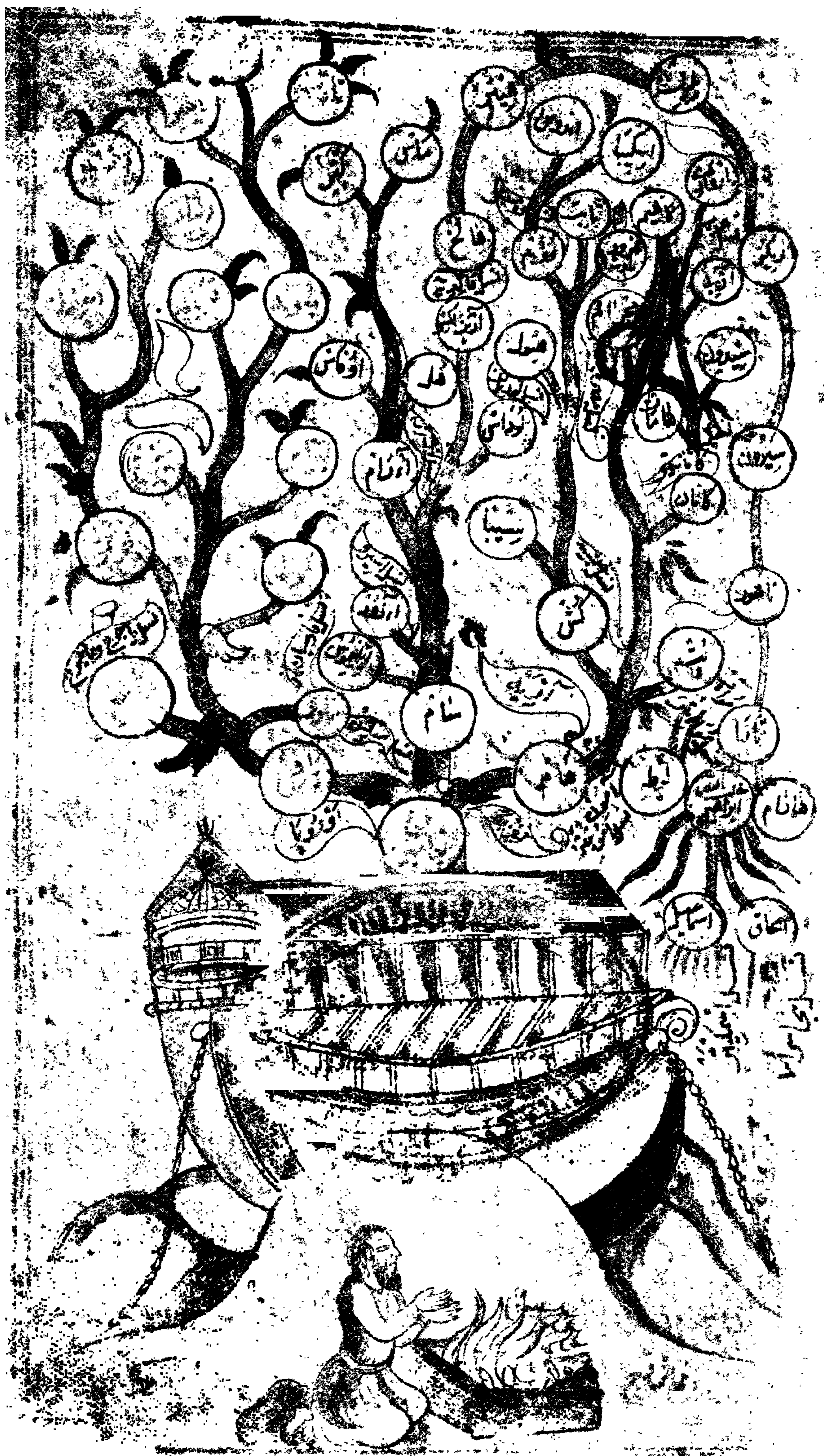

سام
آرام
اسحاق
اسمعیل

ابن نجیم را اظهر کرد و از عودش بر آمدن درهشت که نامش توتو نادر بود منجم بود و میگویند ابن نامش [illegible] منجم بود اما
کتابهای او دیوان شد و کتابهای اندوش و توتو نادر یافتند که بخط قاسم نوشته اند و قصد [illegible] حکیم بود نامش
ابلونیوس بود و دیگر بود که طبابت و معالجه او بسیار [illegible] و کتابهای سحر [illegible] معالجه نیکو و [illegible] بسیار
هست [illegible] شد بلکه می پرستیدند چنانچه بعد از وفات حکیم مذکور کتابهای معروف او را می پرستیدند و هر [illegible]
زیارت او می کردند [illegible] بعد از آن حکیم حکیم دیگر پیدا شد که نامش [illegible] بود و این حکیم برادر [illegible] داشت
که نامش [illegible] طبیب انسان و جمیع حیوانات بود اما [illegible] طالب العلم بود و کتابهای او اصل
بخط قاسم بود کتاب علم طبابت و ادویه جمع نموده [illegible] و ادعیه [illegible]
[illegible] حکیم حکیم دیگر که نامش [illegible] بود که [illegible] علم سحر [illegible]
که منجم نیز بود [illegible] طبابت تصنیف کرده و بعضی بخط قاسم و بعضی بخط ابراهیم نوشته اند [illegible]
[illegible] حکمای [illegible] شده اند [illegible] که کلام [illegible]
حکایت [illegible] دیگر [illegible] که [illegible]
ابراهیم [illegible] گذشته [illegible] حکیمان [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ولایت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] معروف [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] سیاره را
[illegible] ابراهیم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] که نامش اسحق است [illegible]

لذا انجمه نسل سیم و حد ایشانا شعث که ولد از نسل ابراهیم خلیل الله بود اکنون تفصیل عمر سیم که بعد

صد سی و سه ساله بود یک فرزند بعد از ایشان ماند اسمش ارفخشد بود و بعد از ارفخشد تا صد سی و پنج زنده بود

عمر ارفخشد چهار صد سی و سه بود که الله تعالی یک فرزند ماند برادر قالب نام گویند و در زبان عبری صالح گویند

و بعد از این فرزند چهار صد و سی سال زنده بود و چون صد و سی ساله بود فرزندی ماند اسمش عابر بود و بعد از

فرزند چهار صد و چهار سال زنده بود و عابر چهار ساله بود [illegible] اسم او فالغ بود و بعد

فالغ ایشان چهار صد و سی سال زنده بود و فالغ سی ساله بود یک فرزند ماند اسمش رعو بود و بعد از رعو

دویست و نه سال زنده بود و رعو سی و دو ساله بود یک فرزند ماند اسمش سروغ بود و بعد از سروغ

دویست و هفت سال زنده بود و سروغ سی ساله بود که الله تعالی فرزندش ماند اسمش ناحور بود و بعد از ناحور

دویست سال زنده بود و ناحور بیست و نه ساله بود فرزندی ماند اسمش تارخ بود و بعد از تارخ صد و نه سال

زنده بود و تارخ هفتاد ساله بود حق سبحانه و تعالی یک فرزندش داد اول آن ابرام و در زبان عالم خوانند

و در زبان عجم و عرب ابراهیم و فرزند دوم ناحور اسم جدش بود و فرزند سیوم تارن که حکم خدای تعالی

که ابراهیم خلیل الله چون ولادت در ایام نمرود بود در ولایت کلدان بود که آن ولایت

بود و فرزندان را بخشیدم تا ابراهیم با جد خود تارخ از ولایت عرب فرزند نام

کوچک لوط ... ولایت کنعان رفتند تا حران ... فرزندان ابراهیم

بر ولایت کنعان ... طوفان نوح ... تمام

سوال ... کدام ... منجمان و حکیمان و اولیاء ...

... عالم ... السلام که ... الملک بود نام ...

بود و حضرت یوسف صورت کرده داشت و صلح کرده بنا بر این [illegible] مذکور [illegible] یوسف [illegible] و منجمان [illegible]

الا یوسف که از پس صلبیها و منتی با این جماعت [illegible] و [illegible] مذکور بر یوسف [illegible]

این غلام [illegible] خواست که [illegible] و [illegible] مذکور بر یوسف [illegible]

رسیدند [illegible] یوسف [illegible] سال در زندان بود بعد از آن [illegible] یوسف [illegible]

بعد از آن یوسف [illegible] و [illegible] یعقوب [illegible] سال [illegible] وفات

یافت بعد از آن یوسف [illegible] برادران [illegible] دفن کردند [illegible]

بود و برادران [illegible] فرزندان که [illegible] صلبیها [illegible]

[illegible] سال [illegible] در مصر بود و یوسف [illegible] صد و ده ساله [illegible] وفات یافت و ما بین نوح و ابراهیم [illegible]

گذشته بود و ما بین ابراهیم و موسی [illegible] پانصد و [illegible] سال [illegible]

تا است تمام [illegible] عالم [illegible] پانصد و [illegible] سال [illegible]

و [illegible] منجمان و حکیمان [illegible] که [illegible]

سه تقسیم [illegible] تقسیم اول [illegible] از نسل ابراهیم [illegible] تقسیم [illegible]

میگویند [illegible] از نسل [illegible] فرزند [illegible] است و [illegible] فرزند [illegible] است [illegible] تقسیم

[illegible] از نسل [illegible] فرزند [illegible] است [illegible] تقسیم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] است و [illegible] است و [illegible]

و [illegible] منجم [illegible] است و منجم [illegible]

و [illegible] حکیمان که [illegible] حکیم [illegible]

ابراهیم خلیل الله بعد از وفات ساره با بیبی قیتورا که دختر کنعانیان بود زن کرد فرزندان حاصل شد شش اسم

فرزند اول زمران اسم دوم یقشان اسم سیوم مدان اسم چهارم مدیان اسم پنجم ایشباق اسم

ششم شوح ابراهیم خلیل الله را جمله هشت فرزند بوده پنجم [illegible] اسحق را [illegible] و [illegible] هفت

فرزند دیگر [illegible] ابراهیم خلیل الله عمرش یکصد و هفتاد و پنج سال وفات یافت فرزندانش او را در

حبرون در ولایت کنعان دفن کردند که نام قبرش الخلیل میگویند بعد از ابراهیم اسحق پیغمبر شد در سن [illegible]

شصت سالگی ربقه دختر بتوئیل که خواهر لابان بود از آن زن دو فرزند توام بزاد اسم یکی

عیسو و اسم دوم یعقوب و اسحاق [illegible] یعقوب [illegible] عمرش یکصد و هشتاد سال

شد وفات یافت و هر دو فرزند او در قبر ابراهیم دفن کردند [illegible] فرزند [illegible] چهار

زن [illegible] یعقوب [illegible] که [illegible]

[illegible] دختر لابان [illegible] و اسم [illegible]

و از لیه شش فرزند حاصل شد نام اول روبین و نام دوم شمعون اسم سیوم لاوی اسم چهارم یهودا اسم

پنجم ایساخر اسم ششم زبولون و از راحیل دو فرزند حاصل شد اسم اول یوسف و اسم دوم بنیامین

بعد از آن یعقوب دو کنیز [illegible] یکی زلفه و [illegible] بلهه [illegible] فرزند

نام یکی دان و نام دوم نفتالی و از زلفه دو فرزند نام یکی گاد و نام دوم آشر جمله یعقوب را دوازده

فرزند [illegible] فرزندان یعقوب [illegible] یوسف [illegible]

برادران دیگر [illegible] برادران یوسف [illegible] برادران [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] نام [illegible] یوسف [illegible]

چنانچه ملت ابراهیم منسوب است به او و محمد بود بعد از آن وفات یافت که عمر آدم [illegible] شیث [illegible]

بود [illegible] پیغمبر است [illegible] بوده [illegible] در ضبط عالمان [illegible] عالم شنید [illegible] اسم

عالم اول اپتیسان هیچ پاره سال عالم بوده و در زمان این عالم کاو [illegible] نام حکیم بوده و منجم نیز بوده [illegible] که [illegible]

اسم عالم دوم اپلیوث [illegible] هزار سال عالم بوده نام عالم سوم [illegible] هزار سال عالم اسم چهارم [illegible] هزار سال عالم بوده

اسم عالم پنجم [illegible] سال عالم بوده و در زمان این عالم [illegible] نام حکیم بوده و منجم نیز بود اسم عالم ششم [illegible]

[illegible] سال عالم بود اسم عالم هفتم [illegible] بیست [illegible] سال عالم بوده و در زمان این عالم [illegible] نام [illegible] منجم [illegible]

اسم عالم هشتم [illegible] سال عالم بوده و در زمان این عالم [illegible] نام [illegible] عالم [illegible]

و اسم عالم نهم [illegible] هفت [illegible] سال عالم بوده و در زمان [illegible] نام [illegible] عالم [illegible]

[illegible] ده [illegible] سال عالم بوده و در زمان این عالم [illegible] نام حکیم بوده [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] بود اسم عالم [illegible] هشت [illegible] سال عالم بود اسم عالم [illegible] نام [illegible]

این عالم [illegible] نام شاعر [illegible] و حکیم [illegible] بود اسم حکیم [illegible] عالم بود اسم عالم [illegible]

[illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] سجاده [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سال [illegible] پیغمبر [illegible] سال [illegible] محمد [illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible] ولادت [illegible] وفات [illegible]

که وفات یافت [illegible] ولادت [illegible] دفن [illegible] فرزند [illegible]

ولکن باز اینها هم محفوظ نمانده است چندانکه هیچ اخبار منجم و حکیم نبوده‌اند و بعد آمدند با استادان منجم چهار کس بودند
نام یکی بیناگی اسم دوم نوبیتار اسم سوم درگوریو اسم چهارم زلیرتس و حکیمان بودند اسم یکی ابوحس
کذا بود اسم دوم الکس است و کتاب ایشان بجا مانده‌اند و عبرانیت و حکیمان دیگر هم بودند که نام اینها نوشته اند
مدت پادشاهی ایشان [illegible] یعقوب سه فرزند بود که نامش لیوی است ... و بعد
زنده بود و فرزند لیوی آمرام ... و ... زن ... که نامش ... بود
سه فرزند حاصل شده دو پسر و یک دختر اسم فرزند اول اهرون که بزبان فارسی هارون است و نام فرزند دوم موسی
و اسم دختر میریام و هارون قاضی بود و موسی را دختر و ... فرزند ... پیغمبر موسی ... فرزند
بود ... پیام ... بود که نامش ... خواهر ... که
... دختر ... موسی ... بود که دختر ... که نام دختر ...
... موسی ... بود ... که خدا ... که خدا ...
موسی ... و هارون ... مصر ... و
... موسی ... فرعون ... و ...
که ... موسی از مصر بیرون آمدند و ... موسی ... بنی اسرائیل با موسی ...
... چهل سال ... خدا ... موسی ...
... موسی ... بود ... [illegible]
... موسی ... اسم ... و ...
... اسرائیل را در ولایت کنعان ... ولایت ... فرزند یعقوب [illegible]

بوده و بعد از آن پادشاه بخت نصر شهر اورشلیم که در ولایت فلسطین است آنرا بخت نصر قتل عام نموده بیت المقدس
اورا تمام خراب نمود و پادشاه سید ک کورش را که دختر یهود بود کرد و چند یهودان بنی اسرائیل را که در قید بخت نصر بودند خلاص
نمود و پسرش [illegible] بود و بعد از وفات بخت نصر مقدار [illegible] سال تمام شد و یهودان بنی اسرائیل به مدینه [illegible] حاکم بود و پسر
سیروس بابل بود و [illegible] بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس برد و باز بیت المقدس معمور و آبادان ساخت و بیست و پنج
حاکم بود [illegible] بعد از وفات او حاکمان دیگر بعد از او بودند به تفصیل [illegible] سی و شش سال
حاکم بود و [illegible] در زمان [illegible] منجم و شاعر نظیر بود و [illegible] سی و سه سال حاکم بود و [illegible] نام
استاد حکیم بود و [illegible] سقراط نام [illegible] حاکم بود و [illegible] حکیم [illegible]
و شاعر [illegible] حاکم بود و در زمان [illegible] نام [illegible] منجم و شاعر بود و [illegible] حاکم بود
در زمان [illegible] نام [illegible] در موسیقی [illegible] حاکم بود در زمان [illegible]
نام حکیم [illegible] و شاعر نیز بود [illegible] سال حاکم بود و [illegible] نام ده سال حاکم بود و [illegible] بیست
حاکم بود و [illegible] هفت سال حاکم بود در زمان او پادشاه اسکندر بود و حکیم ارسطاطالیس منجم و شاعر نیز بود
و [illegible] سال حاکم بود در [illegible] نام شاعر [illegible] بود علم موسیقی را خوب میدانست و [illegible]
نام حکیم بود و [illegible] سیزده سال حاکم بود و [illegible] هشت سال حاکم بود در زمان او [illegible] نام شاعر بود [illegible]
[illegible] سال حاکم بود در زمان [illegible] نام شاعر و منجم بود [illegible] چهار سال حاکم بود و [illegible] چهار سال
حاکم بود و شمعون [illegible] بیست سال حاکم بود و [illegible] سی سال حاکم بود در زمان [illegible] نام
حکیم بود و [illegible] هشت سال حاکم بود در زمان [illegible] نام پادشاه در ولایت [illegible] حکیم و شاعر نیز بود
و [illegible] شش سال حاکم بود [illegible] حاکم بود [illegible] نام شاعر [illegible]

بعد از آن داود فرزند یسی [illegible] بپادشاهی بنی اسرائیل رسید و ده [illegible] جمیع بنی اسرائیل [illegible] و هم عمر او [illegible] و هفتاد سال بود

که وفات یافت [illegible] داود [illegible] مدت [illegible] تمام [illegible] چهار صد و هشتاد و چهار سال شروع بود

مدت [illegible] سلیمان [illegible] و سلیمان [illegible] جمیع بنی اسرائیل [illegible] که [illegible] مسجد جامع بیت المقدس ساخت

و عمر او [illegible] بود وفات یافت و در بیت المقدس قبر داود و سلیمان است و بعد از سلیمان [illegible] نام

[illegible] از نسل یعقوب [illegible] با هم [illegible] دو طرف شدند [illegible] فرزند سلیمان [illegible]

[illegible] نام [illegible] اسم [illegible] از نسل [illegible] و [illegible] از نسل بنیامین است [illegible] نسل [illegible]

[illegible] سلیمان بود [illegible] و تاریخ [illegible] پادشاهی [illegible] است و تاریخ [illegible]

فرزند سلیمان [illegible] نام [illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] علیم و منجم

[illegible] نام [illegible] فرزند [illegible] پادشاه [illegible] و فرزند [illegible] نام

[illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] منجم و شاعر بود و فرزند [illegible] نام [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] و فرزند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] نام در ولایت [illegible] و حکیم و منجم بود

و فرزند [illegible] پادشاه [illegible] بود و فرزند [illegible] پادشاه [illegible] بود و فرزند

[illegible] پادشاه [illegible] و فرزند [illegible] پادشاه [illegible] بود و فرزند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible] و منجم بود و فرزند [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] پادشاه [illegible] و فرزند [illegible] پادشاه [illegible] بود و فرزند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] بود و فرزند [illegible] و فرزند [illegible]

بورانیه قلمنده دین مبین قوت بولدی [illegible] که [illegible] مجتهد ایدی [illegible]

بو مدتده مجتهد [illegible] که [illegible] ایدی [illegible]

بو [illegible] اظهار [illegible] مجتهد [illegible]

[illegible] مجتهد [illegible] مجتهدلر دیگر [illegible] تفصیل [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی دین زمان [illegible] و [illegible] نام [illegible] مجتهد ایدی

و ایکنجیسی [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و دین زمان [illegible] نام منجم و شاعر ایدی [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی دین زمان [illegible] حکیم و منجم ایدی [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

مجتهد ایدی دین زمان [illegible] منجم و حکیم و شاعر ایدی که کتابلری [illegible] معتبردر و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی دین [illegible] شاعر و منجم و حکیم ایدی و [illegible] مجتهد ایدی

در [illegible] نام [illegible] حکیم و طبیب ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی [illegible]

مجتهد ایدی [illegible] حکیم و منجم و شاعر [illegible] ایدی و [illegible] مجتهد ایدی [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

و [illegible] مجتهد ایدی [illegible] منجم و حکیم ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی

[illegible] نام [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] نام [illegible] مجتهد ایدی

و دین زمان [illegible] حکیم ایدی و منجم [illegible] ایدی [illegible] مجتهد ایدی و دین زمان [illegible]

نام شاعر و منجم کلان ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی

و شاعر [illegible] ایدی که کتابلر تصنیف ایلدی و [illegible] مجتهد ایدی حکیم و منجم [illegible] ایدی و [illegible] مجتهد ایدی

و [illegible] مجتهد [illegible] منجم و طبیب کلان ایدی [illegible] مجتهد ایدی

دانیال نبی بیت المقدس نیست که مرخص بود لذا اورا رسول او نیست عالم بود دین زمان لوقا حواریان نام مسیح
زیمیکان قریب ۳۰۰ سال ماه عالم بود در دین زمان مرا اندر دو نام حکیم بود در سمت لقب هیتوس نام پادشاه شهر روم بود
الکمیز وقتی که اول اسکندر اول ایلج بیت المقدس را گرفت و هیکل او تمام بیا لذا طاهان یهود عالم بیت المقدس
ساخت اول کسی و چهار بیت عالم بود بعد از آن مدت هاسن تمام شد و لذا دلقوتا او لذا عیسی علیه السلام بوی بیت المقدس بنا شد
مدت سال سی بعد از عیسی علیه السلام پنجم شمرده و هیرودیس جنتیل که اول امیرودیس اشقلونی نیز گویند ۳۰ سال
عالم بود وقت سمت حضرت عیسی بن مریم تولد شد قدوس که سی سال بعد در خدا ابتها به پیغمبری مبعوث شده بود
پیغمبری که بعد صعود او بنی اسرائیل تماما شدند و بعضی ساجد و بود از ۳ سال بعد رفع شاه از قبر برآمد
حمل بغداد که لذا تمتع جمال انها طعام منحوانده و گفت و شنید نموده و بعد از اول بحرم سالها تعبیر یک
کوهی که باشد او لیتو گویند در انکار خضوع کوهی که عیسی علیه السلام از اینجا به آسمان رفت سالها
بار به بیت المقدس آمدند که ماه بود اسم آنها تفصیل پطروس نام اول در سمت سمعان نام
حکیم و منجم و علما بود یعقوب و یوحنا و بولوس و اندریاس و فیلیپوس و توماس و برتولمیوس
و ماتیوس و یعقوب کلاس و شمعون و یهوداس این ها همه دین عیسی علیه السلام اظهار نموده و کفار
که در بیت المقدس بودند دین موسی بودند بعد از چهل سال طیطوس نام پادشاه روم بالذات
نام راو و بیت المقدس که شهر را گرفت و همه را کشته بنوعی که بنا و عمارات بیت المقدس
را و در سمت دین عیسی و پطروس که عیسی در ولایت در شهر انطاکیه
ساکن و بولوس نام که عیسی در شهر روم بود دین عیسی اظهار شهر روم
که کشته هر کدام دین عیسی

عبد المطلب

احمد لقب یافت و نور او با جبهه آن اکرام از حضرت عبد المطلب ... و چون نور سعادت ... و چون عبد الله بن

بحد بلوغ رسید خواتین قریش و بنات حشمان عرب غایت شیفته جمال و طالب وصال او گشتند که بسط آن ... باز

خواتین ... می‌بودند ... از اختلاط و صحبت ایشان احتراز می‌نمود ... از لوح خاطر عاطر غبار

غیر بشوید که شرط عشق آنست که دل ... و بر صفحه حسن و ناز طرح ... آغاز که نقش غیر را ... با کرام ... غرایب

رعایت عرضه کمال کرامت او و بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از امتزاج ... گان ماهید ... و ... نشان

خورشید منظر محترز و مجتنب می‌بود و قصه عفت او ... آن ... عبد المطلب آمنه بنت وهب

جهت عبد الله خواستگاری نمود ... بحضور ... عقد ... منعقد گشت و سید الشهداء

حمزه رضی الله عنه ... و عم النبی صلوات الله علیه ... و بروایتی صحیح

عبد الله ... ولادت ... گفته اند ... جانب

عقد ... تجارت ... بمدینه رسید ... بیست و ... چهار

که ... موسوم ... گشت و ... عبد المطلب ... که ... تا ...

با ابو طالب ... و آگاه کرد ... صد ... فرزند ...

و بروایتی ... عبد المطلب ... که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ... حضرت رسالت ... رحمهم الله

... ماه رمضان

... آن حضرت را ...

... وقت ...

بابالری مجتهد ایدی و [illegible] شیخ [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و آنا [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

جدالری مجتهد ایدی و آنا [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] بابالری مجتهد ایدی و [illegible]

مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] [illegible] مجتهد ایدی [illegible]

و [illegible] و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی [illegible]

و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] بابالری مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی و آنا [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] بابالری مجتهد ایدی [illegible]

و [illegible] مجتهد ایدی [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible]

[illegible] مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی و [illegible] بابالری مجتهد ایدی و [illegible] مجتهد ایدی

ودخی [illegible] اوحضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اظهار [illegible] ولد ایکن

[illegible] بالصدق [illegible] تفصیل مناقب [illegible]

[illegible] آثار محبة اطوار محمد بن علی [illegible] صلی الله علیه وآله [illegible] التحیات [illegible]

[illegible] و مکارم اخلاق و محاسن [illegible]

[illegible]

بود و آنکه در این صحیفه نوشته شده ... [illegible] ... و بعضی گفته‌اند ... [illegible] ... خلافت

... [illegible] ... خلافت ... [illegible] ... عمر رضی الله عنه شهید شد ... [illegible]

سه سال بود عثمان بن عفان را خلافت مقرر داشته ... [illegible] ... عثمان ... شهید شد ... و عثمان

چون ... [illegible] ... از حضرت شاه ولایت ... التماس نمودند ... التفات ... مسند خلافت

... [illegible] ... مستقل شد و ایام خلافت

چهار سال و ... ماه بود ... الف الصلوة والف السلام ... [illegible]

که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... هفدهم رمضان ... روایت ... [illegible]

... [illegible] ... روایات ... علماء اخبار و سیر روایت ... [illegible]

سنه اربعین من الهجرة ... [illegible] ... و بعد از ... امام حسن ... امام

امام زمان ... [illegible] ... تواریخ و روضة الشهدا ... کتب مسطور است

مسطور است ... بعد از حضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم حکیمان و منجمان و شاعران که ... [illegible]

... [illegible] ... شاعر و حکیم بود ... [illegible] ... شاعر و منجم و حکیم بود ... نام ... [illegible]

و منجم و ساحر بود ... [illegible]

شاعر و حکیم و منجم بود ... نام حکیم و منجم و شاعر ... کتاب تصنیف کرده ... عالم و منجم

و ... حکیم و منجم ... بعد از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]

و عالم بود ... [illegible]

و ... منجم و عالم ... [illegible] ... منجم و ساحر بود ... منجم و حکیم ... [illegible]

وفات در روز دوشنبه [illegible] ماه ربیع بود از هجرت [illegible] گشت و مدت [illegible] نبوت و ولایت [illegible] شصت

و سه سال [illegible] گفته اند و اکثر اهل سیر [illegible] رسول صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه [illegible] ربیع الاول وفات

یافت [illegible] گفته اند که این مصیبت عظمی [illegible] مذکور [illegible] و عایشه گوید [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] گشت [illegible] سه شنبه [illegible] شنیدیم [illegible] در قبر [illegible] امام جعفر صادق [illegible] از والد ماجد

روایت کند [illegible] دفن [illegible] شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که حضرت پیغمبر علیه التحیة و الثنا

روز دوشنبه متولد شد [illegible] روز دوشنبه [illegible] و روز دوشنبه وفات یافت و روز دوشنبه حجر الاسود [illegible] ائمه

اخبار [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] جمع گشته در کیفیت غسل و [illegible] جسد مطهر [illegible]

[illegible] در سقیفه بنی ساعده [illegible] ابو عبیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلافت با ابوبکر [illegible] حضرت امیر [illegible] در تغسیل و تکفین و دفن جسد مبارک

حضرت علیه السلام مشغول [illegible] مدت [illegible] خلافت ابوبکر [illegible] بیمار گشت و

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] مرض او [illegible] از حیات نومید گشت

[illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] ابوبکر [illegible] گفت

خدا [illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
حرکت میکند

و بونده اولو حکیم و منجم و شاعر لطف الله نیز [illegible] هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] منجم و عالم [illegible] حکیم و منجم [illegible] ولایت [illegible] حکیم و منجم [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابراهیم [illegible] حکیم و منجم و عالم نیز [illegible] ولایت [illegible] شاعر و منجم و حکیم [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] حکیم و منجم [illegible] ولایت [illegible] منجم و حکیم [illegible]

هجرت [illegible] حکیم و عالم [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] منجم و حکیم [illegible] هجرت [illegible]

[illegible] منجم و حکیم [illegible] حکیم و منجم ولایت [illegible]

[illegible] هجرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] عالم [illegible]

[illegible] هجرت [illegible] منجم و حکیم [illegible]

منجم و شاعر [illegible] حکیم [illegible] منجم [illegible] ولایت [illegible] منجم و حکیم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لذیذ باشد [illegible] صاحب [illegible] گوشت و استخوان [illegible] است [illegible] میگویند [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] که [illegible] است
[illegible] حکیم جالینوس [illegible] گفته است [illegible]
که [illegible] است [illegible] حکیم جالینوس میگوید [illegible]
[illegible] است [illegible] میگویند [illegible] است [illegible] میگویند
سوال [illegible] گوشت [illegible] است [illegible] گوشت [illegible] است [illegible]
و [illegible] گوشت [illegible] حکیم جالینوس گفته است که گوشت [illegible]
و قسم دوم گوشتی که متصل [illegible] است [illegible] و قسم سیوم گوشتی که [illegible] میگویند
و این گوشت [illegible] است [illegible] است [illegible] گوشتی که [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] است [illegible] گوشت [illegible] است [illegible]
[illegible] است و این گوشت [illegible] که این گوشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible] است سوال [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] گوشت
[illegible] استخوان [illegible] است
استخوان [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] قسم [illegible]

سوال اگر گوید که سبب چیست که قوت اعضا از جهت امتلا میشود و بدانکه قوت اعضا بسبب حرارت است و ضعف اعضا از قوت

ضعف ... مستعمل از جهت ... گویند سوال که اگر گوید که سبب چه بود که بواسطه امتلا میشود جواب

حرارت اعتدال است ... که از مزاج ... و هم از ... اعضا ... سیوم ...

آن قوت ... صورت ... و طوبات ... و حصر سوال اگر گوید که اعضا ... امتلا میشود

... و هم جمع ... که حکما ... سوال اگر گوید که اعضا ... که ... امتلا میشود چه بود جواب

... از مزاج ... گویند ... دل ... چشمها ... و عصب ... و اعضا ... دل و جگر و مغز ...

و با اعضا ... عصب ... در ... چشم ... از ... آن ... سوال اگر گوید که

اعضا ... است امتلا میشود ... اعضا ... استخوانها ... استخوان ... گوشت ... است ...

استخوان است ... اعضا ... اعضا ... حرارت ... اعضا ... گرم ...

جانکه استخوان ... گویند ... که ... جمع ... چنانکه ...

با ... امتلا ... گوشت ... حرارت ... و ... که ... گرمی ...

... ولی ... دو ... است ... گرم ... که ... گرم ...

... گرم ... حکیم گوید ... اما حکیمان ... گفته ... حرارت

... و گرم ... و تر ... و خشک ... سرد و تر ... با ... که ...

تا ... چنانکه امتلا ... گرم ... سرد و تر و خشک ...

امتلا ... گوید ... گرم و سرد ... و ... که ... است ...

گرم و تر ... از ... سوال اگر گوید ... است ... امتلا میشود ...

در صفت چشم دربستن و گشادن هر چشم سه ماهیچه است که بحرکت آورند ماهیچها چشم می‌بندد و میگشاید و آنکه چشم را بجنباند

دو حرکت میدهد در هر چشمی پنج ماهیچه است و آنکه لب را دو حرکت میدهد چهار ماهیچه است و آنکه دندان [illegible]

چهار ماهیچه است و آنکه دندان [illegible] دو حرکت میدهد هشت ماهیچه است و آنکه استخوانی که [illegible] میشود در زیر [illegible] است

که در عقب گوش واقع شده [illegible] هر گوش را هشت ماهیچه است و زبان را [illegible] ماهیچه است [illegible]

ماهیچه فقره است و هشت ماهیچه جمع است و آنکه سر را دو حرکت میدهد چهار ماهیچه است و آنکه [illegible] را دو حرکت میدهد

شش [illegible] ماهیچه است و آنکه کتف را دو حرکت میدهد هر کتف را هشت ماهیچه است و سینه را [illegible] ماهیچه است و هر دست را

ماهیچه است هر بازو و ساعد دست [illegible] هفت ماهیچه است و انگشتان دست را [illegible] ماهیچه است و شکم را هشت

ماهیچه است و [illegible] ماهیچه است و [illegible] چهار ماهیچه است و مقعد را [illegible] ماهیچه است و هر [illegible] ساق را

[illegible] زانو و کعب [illegible] ماهیچه است و هر پای [illegible] انگشتان [illegible] ماهیچه است و انگشتان هر پای را [illegible] ماهیچه است

تفصیل نکرده ماهیچها در جمله آدم [illegible] همه [illegible] دو حرکت میدهند سوال اگر کسی گوید که رگها سفید چرا است

بدانکه رگها [illegible] و سفید اند ماهیچها [illegible] سخت [illegible] است [illegible]

و [illegible] و خاصیت [illegible] سرد و خشک است [illegible] قوت مغز سر و مغز استخوانها و اگر قوت [illegible] مغز استخوانها است

مغز استخوان سخت [illegible] رگها [illegible] مغز سر است [illegible] اند و رگها [illegible] مغز استخوان اند سخت [illegible]

رگها [illegible] نرم [illegible] سخت اند که [illegible] میگویند و اند [illegible] رگها [illegible] نرم اند [illegible] که در رگها [illegible]

و [illegible] سوال اگر کسی گوید که مغز استخوان [illegible] که مغز استخوان میان پشت که در میان [illegible]

مغز سفید است که [illegible] مغز سر است [illegible] مغز سر [illegible] است که [illegible] استخوان [illegible]

که [illegible] و هر که [illegible] سفید [illegible] که قوت [illegible] استخوانها [illegible] دست [illegible]

لذا رکیک و خفیف با خوش صفات فایت این تنباکو بتقدیر لیکن تنها دو سه مضبوط است و تعلق بحکم آن عضو نیز لیکن بعض که اگر

بشنید بمجرد آن از اعضا شایع نمیتواند شد و همچنین بعض سست میشود آن از اشیا با حکم میتواند کرد و حرکت [illegible] [illegible] شد مدت

که با آن عضو در ضبط آن عضو نیست چنانکه ابلی و غالبا و غلط و عرق در حکم آن عضو نیست هر وقت صاحب آن ایمان از منع [illegible] خوف والا

نیابد [illegible] لعدو این ماهیها را لذکان [illegible] در حکم او نیست ضبط آن میتواند کرد شد و دست و پا و چشم

و گوش و ماننده آن از اعضا در ضبط آن عضو نیست مثل آنکه بیان آن مذکور شد سوال کرد اگر هر بند و جوهر آن عضو را چند خاصیت نیست

اسناد میتوان نمود بیان آنکه هر بند را چهار خاصیت است خاصیت اول که حکیمان آن را [illegible] میگویند [illegible] راجع

نموده میباشد و منجذب میکند خاصیت دوم حکیمان آن را [illegible] میگویند که [illegible] حرارت میدهد و [illegible] قوت هر بند را

بعد [illegible] حاصل او میدهد و خاصیت سیم آنست که حکیمان آن را [illegible] میگویند هر جا که جمع [illegible] و قوت [illegible] که دل

او را [illegible] میکند خاصیت چهارم که حکیمان آن را [illegible] میگویند هر چه که [illegible] مثل [illegible] و غلط و [illegible]

[illegible] میکند و جسد آدمی را پاک نگه میدارد سوال کرد اگر در میان ماهیها [illegible] جنس است چنانکه بعضی کلان و بعضی

خرد و بعضی [illegible] ماهیها [illegible] باشند و بعضی [illegible] ماهیک [illegible] است و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]

باشد و بعضی طرف [illegible] و بعضی [illegible] بسیار [illegible] و بعضی [illegible] اند و بعضی [illegible] سوال کرد اگر در [illegible] آن عضو

ماهیک [illegible] اسناد میتوان نمود که ماهیها [illegible] در جسد آدمی اند بشمار [illegible] است اما حکیمان هر کدام مختلف نوشته اند چنانکه

حکیم [illegible] نوشته است که [illegible] صد و [illegible] ماهیک است و حکیم [illegible] نوشته است که چهار صد و [illegible] و نه

ماهیک است و حکیم [illegible] نوشته است که [illegible] صد و [illegible] ماهیک است و حکیم [illegible] نوشته است که چهار صد و [illegible]

ماهیک است [illegible] ماهیها [illegible] کار [illegible] حکیمان و [illegible] کرده اند از

و [illegible] اند [illegible] کتب متقدمین [illegible] اند [illegible] تفصیل [illegible] ماهیکت

بیان نهفتن در فن معلوم گردد اگر سوال کند که استخوان چه چیز است جواب بگوید که استخوان عضو

مفرد است که خاصیت او آنکه خشک است و سخت تر از همه عضوها و جوهر است و بنای همه عضوهای

وجود است و همه عضوها را قوت از استخوانست و بعضی استخوان جهت نگاه داشتن چیزها

در وجود است چنانچه استخوان سر مغز سر را نگاه میدارد و استخوان سینه دل را نگاه میدارد

و استخوان میان پشت مغز استخوانها را نگاه میدارد سوال کند که اگر در وجود آدمی چند استخوانست

جواب بگوید که استخوانهای وجود آدمی چنانکه حکیم فلان در کتاب خود [illegible] دیده ایم همه استخوانهای وجود

هست و [illegible] استخوانست بدین تفصیل در سر هفت استخوانست و در گوش شش

استخوان و بالای دندانها هر دو جانب [illegible] استخوان و دندانهای هر دو جانب

[illegible] استخوان و دندانهای پایین دو استخوان و پس گوش استخوانیست [illegible]

حکیمان [illegible] میگویند [illegible] است و میان پشت [illegible]

استخوانست و پایین کمر چهار استخوان [illegible] است و [illegible] چهار استخوان

که در هر طرف [illegible] است هفت [illegible] و پنج [illegible] و در میان سینه

استخوان و در هر دو دست شش استخوان و در بند دست هر طرف هشت استخوان

و در هر پنجه دست چهار استخوان و در هر انگشت سه استخوانست و در ران هر یک

یک استخوان و در بند زانو هر یک یک استخوان و پایین [illegible] و در هر ساق

دو استخوان و در پاشنه هر یک یک استخوان و در بند پای هشت استخوان

و در پنجه پای پنج [illegible] و در هر انگشت پای سه [illegible] دو استخوان [illegible]

می‌رساند و استخوانهای دست نیز بر پایه اضلاع ثلاثه و دو کتف همان طرف قوت صد استخوانها آنها مغز تر است و در استخوانها
پشت که در رگ‌ها نقت است بندها و گوشت استخوان بجز کتف آید و بالای مغز سر از پس کله تا پای چنانکه سر پوست
که نام آن بر پوست کله استخوان کاسه سر است و دو تا نرو اسم پوست نازک که بالای مغز است بپا تا سر میگویند میان آن
پوست و مغز است رگ است که سر بند دلالت و رگ بگوش تعلق دارد و رگ بینی تعلق دارد و رگ بچشم تعلق دارد و رگ رگ
بسر تعلق دارد و عصبها را حرکت میدهد و از یک و بند لذا فاهر شود بمثال کها اکثر بندهای استخوان چه طور است انها معلوم نمایند
که بندهای استخوان اند رگها هست که رگهای استخوان را ضبط میکنند و بابی این بندهای استخوان آب زلال یک زایست که استخوانها
بحرکت دلالت دارد میشود تا بحرکت جوشد کنند و در میان بند استخوان در میان طور است که لذا که ما بندا جمیع حکمای
رشته استخوان بند میگویند که اند رگهای سخت است که اعضا را از پوست بالای استخوان بند بر بند تو شلز رشته استخوان
بیچی بجو بند مو مثال ها کو که بند رگها خون چه طور است اکنون میتوان دید چه بند بلکه خون رگها قوی است که عصب
نیز میشود و خشک است اما تو اینها کار که خون در رگها است لاکم و نرم است و اندرون است و میانه خالیست که خون اند رگ است
و رگ بهم میشکند و بین رگها که خون اند جگر بند امیشوند و جای جگر اند شکم بطرف راست است و خون را از جگر جمع میکنند
علی ما بدل یک رگ نیست که خون بدل میبرد و میبرد و خون بتو لذ بالای قوت است و اندر دل است شش یک رگ نیست که این رگ
نیز اندرون است و میانه خلاف که حکما از این رگ بالا اورتا میگویند و بمثال این رگ است که خون را تا سر می‌آید اندر دل ای رگ
اورتا بیشش میرود و خون که در شش بمثال اکو اکنون شش چه طور است اکنون میتوان دید که بعضی رگها وصله است که
پوست و میانه خالیست که با شش در درست و به شش تقسیم میشود و اند بین شش تقسیم که بعضی بسر میرود و بعضی اند زیر
بغل به بالا دست میرود و بعضی بر پا میرود و اند آنها رگها وصل شده است و در رگها خون نیز موصول است
بنو عیکه رگ خون ها البته بعضی با بعضی میمانند و اند میان بعضی خون میان همه وجه میرود و میان این شش بیرون



و ۱۲۳ کلیست و ملاک هیئت که لذا استخوانی با ریشه و چهار مبعث دیگر کی ۲۳ عدد فانیع نیست و چهار

وصله تحت و بیع وصله مفصل است سؤال شد که استخوان نرم که دو گوش و بینی و [illegible] است

که [illegible] کار [illegible] که میگویند چه طور است اسنان میگویند که کار ندارند کوچک و [illegible]

است که [illegible] استخوانست لا اللغة [illegible] اند که [illegible] است لذا زیاد

[illegible] اند [illegible] جای [illegible] تفصیل پیدا میشوند در صدقه [illegible] [illegible]

[illegible] و در [illegible] استخوانها در جای که استخوان تمام [illegible] سؤال شد که اگر نا خنها چه چیز است

[illegible] ناخنها [illegible] [illegible] [illegible] ساخته اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سؤال شد که اگر مو چه چیز است [illegible] میگویند مو وصله نیست لذا زیاده

[illegible] وصله [illegible] و [illegible] نیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

استخوان گوشهای میان است و پنجم و ششم یا چهارم استخوان باشد و زبان یعنی اشکال مویش میگویند جهت آنکه این
باشد بیشتر بوده است یعنی سنگ قلب و در میان این استخوان سوراخ کوچک است بار دیگر استخوان قبل سوراخها است با اینها
چسبیده است با بعضی گاهی با زیاده است بطریق شیرها است و صدای استخوانهای شکلها بهم بافته میگردند
و این استخوان با زیاده بسیار سخت است و در میان آن سوراخ است از آن نوع زیاده که مغزها برسانند مبطل اند لقمه کام
استخوان گرانه آنچه گفته شد که هر یک استخوان میسازد و استخوان بالا دو پایین سخت و استخوان میانه سوراخ بطریق
غربالست همین نوع او فرق است بواسطه آنکه از راه این سوراخ استخوانهای دیگر را قوت میدهد و تمام این استخوان
میانه در سلو او تمام استخوان پایین و زیرین را گویند صورتش این است سئوال آنکه گوش مزور
چه چیز است اما سیوم آنچه گوش مزور در زیست بطریق آن است که میتوان گفت و میتوان نیست که صورتش این است
و این در زندگیست و چهار طبقه از زیست و همه پنج گوش مزور است گوش مزور است بیش باشد گوش یونان
که میانه سر است در جای که استخوانها است میروند گوش مزور دوم از عقب است و میانه سر است که باشد از سر بیند
الشبیال است و گوش مزور سیوم در میانه تمام سر میرود و از لاند و به کور دمان میرود که باشد پیشانی است
و گوش مزور چهارم و پنجم این هر دو گوش مزور که استخوان بیرون میروند و بعضی آنکه میان استخوان گوش مزور زاید دیگر اند
استخوان گوش مزور آید و به پیشانی میروند و از زیر این گوش مزور در کار که از سر بیند میروند و این گوش مزور اگر ادویه
نهند در مغز سر اثر میکند و اگر شخص بر سر کلاه یا خود به پوشد که استخوان سر بشکند در آن استخوان جبر نمیشود
دیگر قطعها نمیشود سئوال آنکه دور و را اما تر چه چیز است اما سیوم آنچه دور و لا تر و جا ما تر پوست مثل
بالش است در آن بسیار رگهای سفید و رگهای سرخ آمیخته اند و در مغز سر که بهم اند و همه که است و دورا ما تر از
دو پاره اند از آن بسیار سخت است و دورا ما تر نرم استخوان گرانه است و پایین آن تمام مغز را ما بها است و پاره

سؤال اگر کسی بیان [illegible] کند که در استخوانها و ناخنها و مویها و جمیع و [illegible] اعضای [illegible] و جواب آن [illegible]

[illegible] آن تمیز را بیان فرماید چه چیز است [illegible] بنماید [illegible] و [illegible] اعضای [illegible]

[illegible] و بیان [illegible] اولا [illegible] استخوانها و [illegible] اسم پوست [illegible] اند

[illegible] است [illegible] اگر [illegible] جهت [illegible] است [illegible] دیگر [illegible] پوست [illegible]

[illegible] مویها [illegible] و [illegible] اسم پوست [illegible] استخوان است و [illegible]

و [illegible] اسم پوست [illegible] استخوانها [illegible] است [illegible]

سؤال اگر [illegible] چه چیز است [illegible] نماید [illegible] پوست سفید [illegible] است [illegible]

[illegible] که استخوان [illegible] است [illegible] سفید [illegible] است [illegible]

[illegible] است و [illegible] سفید [illegible] استخوان [illegible] اسم [illegible]

[illegible] سؤال اگر [illegible] این استخوان [illegible] چند پاره است [illegible] نماید [illegible] استخوان [illegible] نام [illegible]

[illegible] است [illegible] بسیار پارهای استخوان [illegible] که اگر [illegible] اعضای [illegible]

[illegible] این استخوان [illegible] است [illegible] استخوان

[illegible] از چشم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] و این [illegible] استخوان

سخت و [illegible] است [illegible] استخوان [illegible]

استخوانها که میان سر است [illegible] استخوان [illegible] استخوان

[illegible] استخوان [illegible] و این استخوان چهار [illegible] است

و هر دو رگ مذکور از سر تا اینجا رسیده است علاحده که بعد معلوم شود صورت سر مع دو رگ است این است

سوای رگها که از زیر پیچ چپ ظاهر است یک رگ فرع جدا شده اما سیوم بیند [illegible] از جدا شده تا به زیر رگ است و از این چشمها

آمده است دیده است خاصیت آن که سرد و تر است و چشمها را دید نگاه دارد چنانچه بیاشد [illegible] و نام این رگها [illegible]

آنرا شریان میگویند که از زیر [illegible] طرف [illegible] جدا میشود که این رگ از [illegible] با یکدیگر میشود و باز هر کدام به چشم علاحده

میروند اگر [illegible] یا [illegible] جدا این رگها [illegible] بشوند و با [illegible] کدام به چشم [illegible] اند [illegible] که این

رگها از زیر [illegible] جمع میشوند و بعد چشم میرسند لذا یکی تو [illegible] میرود و اگر چشمها [illegible] یک چشم دیگر

و از [illegible] پوست [illegible] که [illegible] میگویند که از آنجا [illegible] قوت [illegible] پوست [illegible] او [illegible]

و چشم [illegible] است [illegible] از [illegible] این پوست [illegible]

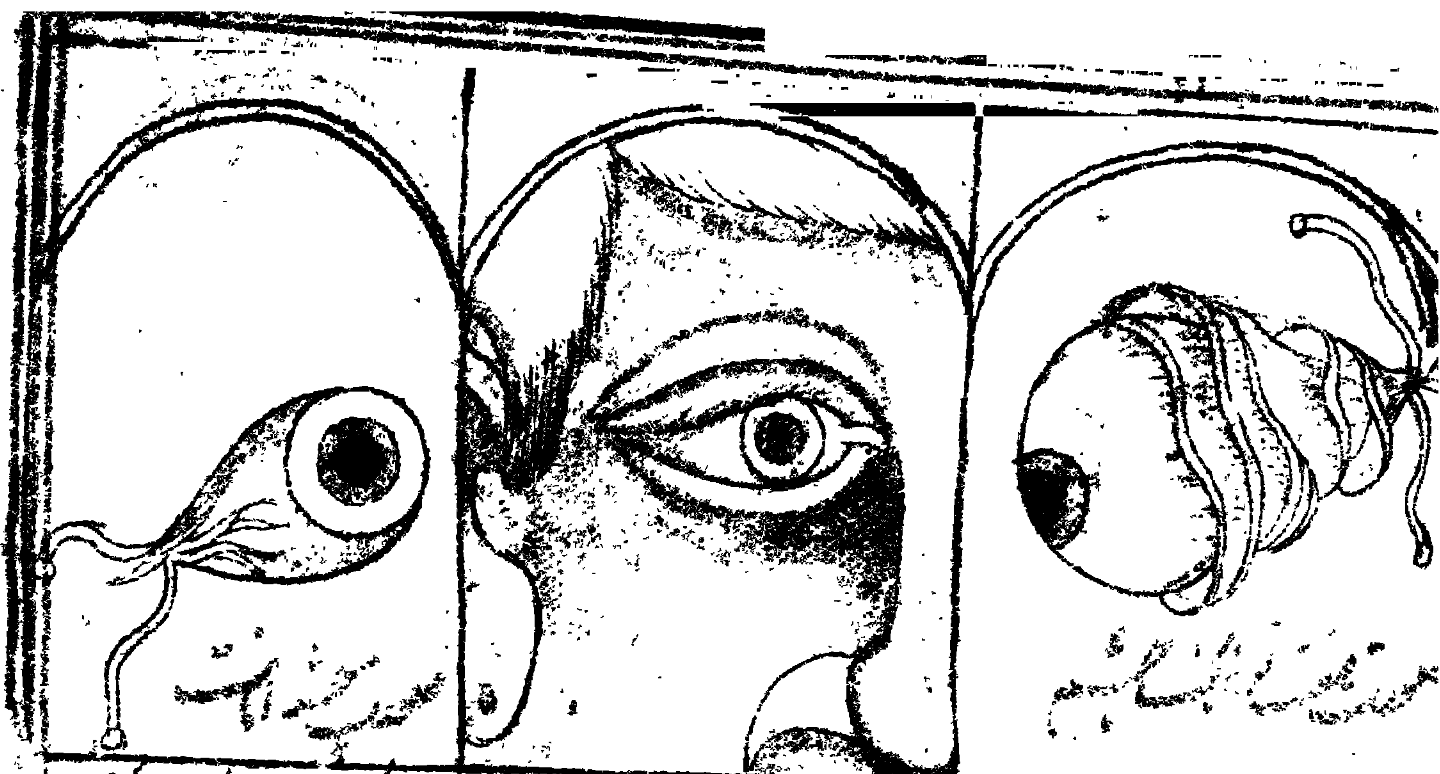
میگویند [illegible] از [illegible] چشم است حکما این [illegible]

از طرف [illegible] چشم [illegible] میگویند که [illegible] چشم است [illegible]

سیوم که [illegible] حکیمان [illegible] میگویند از جانب [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible] میگویند [illegible]

پوست که دیاماتر و مغز سر با هم دیگر است چنانچه دیاماتر [illegible] مغز سر نزدیکتر است و [illegible] دیاماتر
پیشتر مغز سر [illegible] و دورا ماتر [illegible] متصل است و در میان [illegible] بطن [illegible] مغز
رفته است لذا انچه [illegible] که [illegible] است [illegible] که مغز سر [illegible] است [illegible] مغز سر نرم
و سفید است [illegible] که هست و در میان [illegible] در بعضی [illegible] و در میان مغز سر [illegible] است که آنرا
رنگ [illegible] میگویند و این [illegible] که آدمی حرکت میکند [illegible] سفید [illegible] جدا میشود و [illegible] پوست
تا پائین [illegible] دورا ماتر [illegible] استخوان [illegible] جمع میشوند و مغز سر
[illegible] است و خاصیت [illegible] است [illegible] که دل [illegible] مغز سر [illegible] حرکت
و حکیم [illegible] و حکیم [illegible] گفته اند که مغز سر [illegible] و مغز استخوان [illegible] چنانکه مغز استخوان [illegible]
محتاج نیست و مغز سر [illegible] جسم [illegible] است و مغز استخوان [illegible] است و مغز سر [illegible] مغز سر [illegible]
بیشتر است [illegible] زیرا که آدمی [illegible] احتیاج مغز سر بسیار است [illegible]
آدمی [illegible] فهم و ادراک [illegible] است و مغز [illegible] است [illegible] دیاماتر [illegible]
و دیاماتر [illegible] این مغز سر [illegible] استخوان [illegible]
و دیاماتر [illegible] است [illegible] مثل مغز است [illegible]
مغز استخوان [illegible] جدا میشود [illegible] سفید [illegible]
[illegible] میگویند [illegible]
[illegible]
جدا میشود [illegible]
[illegible]



و در گمان جوف و بعضی و گوشت نرم که الذان است که به لذت چشمان پیدا می آید و پلکها را دلو و کار تلا گو
که استخوان زیرین مژگان و ما هیچ دلو که چشمان بسته می شوند و باز می شوند و میان چشمان بدان و عصب
در مذکور شد و به واسطه آنکه تشریح معلوم شود صورت چشمان با لذت این جا به سطر مصور است سوال کرد اگر کسی
که چه چیز است اسمای مبنا پیدا که بیخ لذت با هم میان لذت کار تیلد گوشت یعنی لذت استخوان نرم و لذت بالای استخوان است
که لذت گوشت تو بسیار است که الات است که لذت را به نفس آمده دل را و گوش را فرو مسدود
و آنکه زیاد شد که لذت مغز سر من جا بکار می آید از ابد میکند و مغز بعضی سلالات است و میان بیخ جهای است سوال کرد
اگر کسی که چه چیز است بهای مبنا پیده که گوشها لذت استخوان زیرین است کار تیلد گو بید و با لذت استخوان است سخت است
که تیز فند میگویند که الات شنیدن است که گوش به تیز فند است و عدد آن یک سوراخ است گرم نیست جهت آنکه
لوم علام میگویند و عدد هر گوش رگها سفید است اند که قبل لذت میان ... و این رگها لذت مغز سر تا سوراخ
گوش میرسند و عدد اینها لذت رگها یک پوست نیست باریک می شود که ملیان لبرانا تنبور میگویند یعنی
که اسم دهل که لذت پوست تشیخ می شود با آن گوشها جا هست که آهنگ تدبیر میگویند که لذت
سر است و میان گوشها بدن خوب است و به واسطه آنکه تشریح معلوم شود صورت گوشها مصور شده است که

انه بعد و این دو مجوف اند آنرا بیونانیان میگویند لیکن شرح نام دلالت اول گرفتاری و دوم آنرا میده

دلالت بر ماهیت عصب مجوف تمام چنانچه حکیمان گفته اند که این دو مجوف اند اصل چهار است الا عصب

نام ملتحمه که چشم اند و قوت چشمها از آن است که بزبان یونانی آنرا میگویند

بیوریس و جای آن اند میانه نصف چشم است و دیدن از او است قلد عصب این قوت

است و آنرا دو بیرون میگویند که قوت بیوریس را از عصب قوت برساند و این بیرون

دو بیست مجوف اند آنکه میگویند ملتحم است میرسد و بیش این قوت بیوریس قوت دیگر است

و قوت سوم بزبان یونانی آنرا گفته اند و مجوف آنرا آنرو فوق است و این قوت

چشم را میدهد و این قوت بیوریس نگاه میدارد و نظر را پاک میکند چنانکه این قوت

بیوریس ملتحمه اند آنچه است که آنرا است و چشمها را نگاه میدارد که اند سر میشوند چشمها

در دو طرف چشم سه پنج میان است

زیان ور ا که خوانده شده باشد نیز پیشانیش میگویند و بعضی که در عقب دنبالی میگذارند این را که الف میکشند و نام این [illegible]
[illegible] است که نیز [illegible] باشد که بعضی [illegible] را [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] بیت بر [illegible] لیسی [illegible] میگویند [illegible] موضع آمیخته است و [illegible] موضع [illegible] بیت [illegible]
میگویند [illegible] اول [illegible] و [illegible] لیسی [illegible]
میگویند [illegible] این [illegible] است [illegible] لیسی [illegible] میگویند [illegible]
در حلق [illegible] که [illegible] هر [illegible] است [illegible]
هر چه زیاده که از قوس است کمال را نیابد دیدن جمع شود

[illegible]

و باقی این [illegible] ما بیک موضع آمیخته است بطریق [illegible] که همه [illegible]
[illegible] که [illegible] که این [illegible] اند [illegible]
[illegible] نیز الفاظ در دست [illegible] لیسی [illegible] میگویند [illegible]
[illegible] که از [illegible] است [illegible]

سوال اگر گویند دندانها چه چیزاند اشاره میکنی بگو دندانها از استخوانند بعضی آسیا دندان

دانند و بعضی بیست و هشت دندان میدانند که پنج عدد از استخوان پایین است بعضی دندانها را پنج ریشه

و بعضی دندانها را سه بیخ دارند و بعضی دندانها چهار بیخ دارند و دندانها الا آنست سپید و محکم است تا اول

و ولادت بچه در ماه هفتم بچه بیرون آید دندانها بیرون آید و دندانهای شیر همه کنده میشوند و بجای

دندانهای دیگر میشوند و سبب دندان از استخوان است و رگهای سفید است و بیان دندان

به موجبی که گذشت سوال اگر گویند زبان چه چیز است اشاره میکنی بگو زبان از عضله است از

گوشت نرم ساخته شده است از رگهای سفید و رگهای خون مرکب و بیخ زبان بند استخوان است که اسم آن

در بند است و زبان آلت لغت گفتن است در دهان عضو خاص است و اندر زبان لعاب بجوشش می آید

استخوان بیخ استخوان است مثل استخوان لام که زبان را نگه میدارد و زبان را حرکت دهد وقت

سخن گفتن و این استخوان لام است که حکیم گالینوس بیان نموده است و نام این استخوان فاصل لغت است

و حکیم گالینوس استخوان لام در لغت یونانی گفته است و حکیم اولیسیوس نام این استخوان القهات گفته است و نزد

بیرون می‌آید استخوانها که بعضی سوراخها را می‌پوشد و در وقتیکه آدمی طعام میخورد از آن سوراخها اندکی [illegible] اگر آدمی را

لذیذ است طعام باید بعضی [illegible] می‌آید و لذا استخوانها از درد دست بیرون می‌آید و گلوی را از استخوان

با زبان [illegible] اول مباشد و حلقوم [illegible] استخوان را [illegible] نام [illegible] زبان [illegible]

استخوان به چه جهت است گذشت سؤال که اکنون [illegible] چه چیز است [illegible] دیو [illegible]

که وقتیکه آدمی طعام و آب میخورد استخوان [illegible] را می‌پوشد و در وقتیکه آواز میدهد و سخن میگوید آن وقت

[illegible] برگشته [illegible] لذیذ و [illegible] آدمی باید وقت خوردن طعام و آب سخن نگوید اگر وقت خوردن

طعام سخن گوید طعام [illegible] برگشته گلوی را خفه میکند و ملتفت [illegible] نام [illegible] دیو [illegible]

گذشت سؤال که اکنون [illegible] چه چیز است [illegible] رگهای [illegible] که [illegible]

گذشت و وقتیکه آدمی [illegible] رگها [illegible] طرف [illegible] نمایان میشوند [illegible] رگ [illegible] مشکل است

و [illegible] رگها [illegible] است و [illegible] رگها [illegible] است [illegible] تا [illegible] و [illegible] رگهای [illegible]

به چه جهت است گذشت سؤال که اکنون [illegible] زبان [illegible] میگویند [illegible]

که [illegible] زبان [illegible] میگویند استخوان است صورتش اینست و این استخوان [illegible] استخوان [illegible]

پشت [illegible] می‌رسد [illegible] استخوان از دست [illegible] بدست [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] است که [illegible] رگها [illegible] است تا دست را مضبوط کند [illegible] به چه جهت است گذشت سؤال که اکنون

[illegible] چه چیز است [illegible] میگویند [illegible] میگویند [illegible]

و [illegible] رگها [illegible] آمده [illegible] می‌آید و [illegible] رگها [illegible] میکند

و نام [illegible] رگها [illegible] تفصیل [illegible] است که [illegible] است که [illegible]

وقلونجیه لاکه معنی مفهوم نمی‌شود تشبیه بالای این صفت معلوم مصنوعات سئوال شکو الکه لغز تری لعل جو داست
چنان فرها میدهد انکار میفرع میدهد لیکن لفظ لذ توبست و گذشت وجاهیلها قدکمای نفید و قدکمای جوع و نقص است
دانند بعضی طلقوم میشود حیث که لذات معلق نخر بدرمی آید که بزبان لیتنی ترالکت ابیری میگویند و یونانیان زین
طلقومیست که لذات معلوم طعام علاقت بعض مجرای مرقوم بزبان لیتنی ایمیلوتس میگویند و لذ یسر تا به کورنت
وصل است و اندرین انتهای صفت خیبت لک نفید میشوند که لذ نخو میرآید لذات زبانها و شهود و گشت
مرآید و لذ میدهند و دستها و فوق جانب سر لیکن نیز دو لکت میرآید لذ یر و اسطه زمین کوهها شکل
بواسطه کیها و غیره که همان نادرش تا بر الف اگر در میل کوهان را احتیاج بکشودن شعه دید لذات ولایت میدید و بانات
لعل به نحو جسته گذشت سوال شکو الکه ترالکت ابیری چه طور است اسلامیونامید ترالکت ابیری مجید نداست
که لسا را تنحو انهان نارکست بزبان لیتنی کارتیلاکو میگویند که انکشتری ولدی بالای یکدیگر و ملتصق اند بیع زبان و نهادکو
تا نشین است بزبان لیتنی بافوکو مینده دل را امیوشند تا انکار سینی است قدیمی که لذات دهان بهوا سرخها
به یافو و دل میرسد دل ها نارمید لبو دهوا که لذات اند رون با زمیکه لتو لذت بیدمی آید و این نای که است و لذ زمینه
بانیتلا میگویند که لذ با فجو میدا میخود بر سینی است و این نی لذ بالا لذات که نمیخست اما در بالای نارکست و نرم مایان
ترالکت ابیری به نحو جسته گذشت در زبان عرب حلقوم و در زبان عجم نای مشهورست سوال شکو الکه ایمیلوتس
چه طور است اسلامیونامید که ایمیلوتس نحو ترالکت ابیری سته راست که طعام و آب اند بعض مجرای مرقوم فرون
ایمیلوتس لذه پوست که ان پوست را تونیک میگویند که لذ نمو میدا میخود پان ایمیلوتس به نحو جسته
گذشت سوال شکو الکه اسفاکوس چه طور است اسلامیونامید اسفاکو انحوان نارکسته آنکه انحوا از ابدان لیتنی
کارتیلاکو میگویند بطالی کا شغ است بعضی سیلو اند بعض ملتحق ترالکت ابیری میگویند لذات مجرای لوله

و جمیع اینها را سترنوم مینامند که استخوانهای سینه در میان آن مرکب اند چنانکه استخوانها ... اند و همه
استخوانها از طرف پیش استخوانهای پهلو در پیوند اند و سرهای دیگر آن استخوانها که کنده اند با استخوانهای
میانه پشت وصل اند و این استخوانهای پهلو از طرف سینه نازک اند و از طرف میانه پشت کلفت و سخت اند
و عدد این استخوانهای پهلو بیست و چهار عدد اند که از هر طرف دوازده استخوانست از این دوازده استخوان
هفت کلان و پنج خرد اند بیان استخوانهای سینه به نحو جیب که گذشت معلوم شد اکنون لاکن دل چه طور است
آنرا میمنامند دل و صفت حال آن است که اندرون سینه خانه ... و زندگی و حیاتست و آنچه از میانه
وصلهای دیگر نشسته است و به شکل ... رنگ اتیری ... است و در وسط میانه سینه ... سر
دل اندکی طرف چپ پائین افتاده است و خود دل عضو جنبنده مثل گوشت که از رنگ اتیری به هوا می آید و از
سطح مثل ... و دل را مانع میدارد و یا ز ازان سطح دل هوا بیرون می آید که همه سینه را مانع میدارد
و امتحان آن چنین وقتی توان نمود که یعنی بر سینه زخمی ... از اثر زخم هوا بیرون می آید و دل از آن ...
سخت و رگهای سفید او ... است و این او پیدا شده بزبان لیتین ... میگویند از آنها ... سخت
و رگهای سفید ... است و از ... دل را ... و از این ... در میان
تنها مفصلها ... خواهد چنین دل گرم و خشک است اگر این آب در ... نمیبود دل از گرمی خشک
میشد زیرا که گوشت سخت است و اندرون دل که سطح است که بزبان لیتین ... میگویند
دو از جهت ... از جا می آید که ... خون صاف ... آن سطح را بالا می آید و از این
از سطح طرف چپ یک ... بزرگ می آید که بزبان لیتین ... میگویند و این رگ
با استخوانهای میانه پشت ... تا ... میرسد و از ... [illegible] ... دل ... خون

با زه بیست عرق آمده و تا به بند انگشتان می‌رسد و نام رگ دیگر با زنیقا است که نیز از عضد بالای دست می‌رود تا میانه

بند و انگشت رسیده است اسم رگ اسیلم که نیز از بغل می‌آید و در ساعد تا پایان دست است و آن را تو بلا میگویند و غیر این

نیز میرسند و این رگ از ساعد میان پنجه دست میرود که بسیار مشهور در میان رگها و غیر از آن رگها مذکور حکما است سؤال کرد

اگر تشریح پنجه چه طور است اظهار بفرمایید تشریح آن بنوعی تمام مانند گفته است که بعض از حکیمان گفته‌اند

میفرمایند بعضی در میان انگشت کلان پیوست و میان این نیز مشهور گفته حکما سؤال کرد اگر دست چه طور است اظهار

بفرمایید دست از سه استخوان کلان است و هشت استخوان خرد و چهار رگ سفید از کف پیدا شده اند و بعد دست پنجه

از چهار رگ چهار با همدیگر جمع است که با زور با پوشش مضبوط داشته اند و چهار با همدیگر است جمع

ساعد دست مضبوط بسته اند در میان دست به نوعی چسبیده مذکور سؤال کرد اگر پنجه دست چه طور است اظهار بفرمایید

پنجه دست از هشت استخوان که نوع استخوان کلان ساعد پیوسته است لیکن استخوان چهار با استخوان است

بر نوعی قول میگویند از چهار استخوان چهار انگشت است هر انگشت سه استخوان کلان و هشت کلان

نیز سه استخوان کلان با استخوانهای ساعد پیوسته است و پنجه رگهای سفید و رگهای خون و گوشت

و ماهیچه است ... با همدیگر جمع است و ... با همدیگر ... چنانچه ... در میان ... است

میان پنجه دست به نوعی چسبیده گذشت سؤال کرد اگر از ... و تعلق آن چه طور است اظهار

بفرمایید سینه صندوق اجلال ... است و از طرف بیرون پوست و گوشت و ماهیچه است و از طرف

اندرون استخوانها ... است و اندرون استخوانها دل و شش و رگهای سفید و رگهای خون و عصب است

سؤال کرد اگر پستان چه طور است اظهار بفرمایید پستانها از گوشت نرم است و در آن رگهای سفید

و رگهای خون و عصب اند چهار پستان به سینه چسبیده گذشت سؤال کرد اگر استخوانهای سینه چه طور است

مرآتیه لذیک حجاب میگو و استخوانهای چهره طرف سینه را میپوشد و میانه استخوانهای چهره و
سینه بجای خالیست که انکار اند بزبان لتینی اپیتیقی میگویند اگر بر اینجا کسی زخم کاری زند زخم
بدل نمیرسد و هوا اندرون نمی آید لذیک بسبب اینکه زخم مشکل نیست پوست دویم که بزبان لتینی ماده
ویسترا انلیوزه میگویند که بالا پوش است که استخوانهای میانه پشت و سینه و چهار استخوان سینه
و استخوانهای میانه پشت سینه را میپوشد اگر در میانه این پوست دنبل شود معالجه آن بسیار مشکل است
بعلکه لذیک از دنبل استخوانها ضایع میشوند و پوست سیوم که بزبان لتینی دیافراگم میگویند
که میانه سینه و شکم است و بالای این پوست دل و شش است و پائین این پوست سپل و جگر و معده
و باس و روده و گرده و کیسه بول است و اگر در چه زخم ضایع این در جای که زرد اجاری
میمانند میباشد و این پوست دیافراگم میانه زرد رنگیست و در کنار سفید دلد و مدور است و کنار
لش با استخوانهای چسپیده است و کنده لطرفی گوشت است و چهارم این پوست است که دو در
که لذیک معده برمی آید از انکه بد لند که بالا زده و در این پوست سوراخ است که به
اپیتیقلوس نسبت است که لذرله از خوردند در معده میروند و در جای که اپیتیقلوس
دیافراگم نیز سست انکار میگویند باز میدیاست میخو جسته
بیشتر دینی خالیست سوال اینکه اگر شکم بچه طرف است امتلا میشوند پائین پوست که بزبان
لتینی دیافراگم میگویند که باز از دیباله شش است و پائین این پوست شکم است که از
طرف بیرون پوست و بعد گوشت و ماهیچهاست و این همه را میزرالک بزبان لتینی میگویند
و پائین میزرالک پوست دیگر است که آنرا بزبان لتینی پریتوان میگویند

جگر نزدیک کبد است و شش بسته است و شش را بیشتر سفید و بکار خون بسته است که تو سپید با است است و دل

لطیف است میان دل به نوعی که گذشت و حال آنکه شش چه طور است اما سپید نیز شش لد

خون لطیف نیم رسیده است و بیشتر سفید است و خاصیت او گرم و تر است و کار او آنست که

هوا را از راه نای که بیرون میکند در دهن و بینی میرود و تا دل را آرام دهد و مادام در حرکت

می‌باشد چرا که دل در میانه است و شش از عقب استخوانهای میانه سینه است دل را می‌پوشاند

چنانکه دل دارد که آنرا به زبان یونانی قصبة الرئة میگویند که با شش گذشته از سوراخ قاب

جب یک نفس می آید در شکم میرود از راه آن نفس هوا می آید معده را و جگر را و

روده را و باسره ... که آنرا آرام و تر میدارد و نام این نفس به زبان

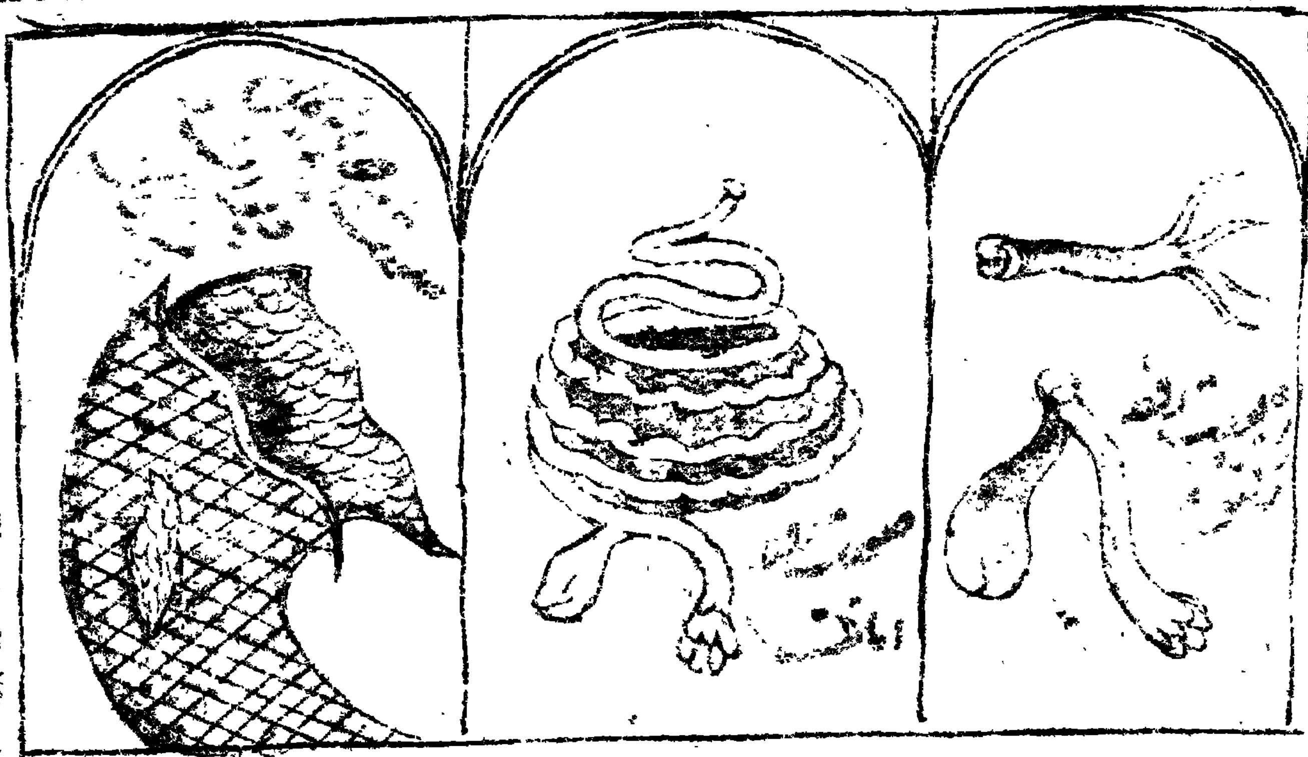
یونانی است میان شش سینه بنوعی که گذشت و صورت دل و شش اینست

سحال که ولکه سپید یا است یعنی جهت اما سپید سینه که ... سینه ... است سفید است که آنرا ... میگل

میگویند و ... اول ... سپید یا است ... شکم از بالا تا پایین میانه است سینه را از طرف عقب الفقرات

... است ... قائم ... از جانب ... شش از ... است و ... در میانه سینه

تتین مشکار یعنی شکمبه کلان نام تقسیم دوم گرده یعنی بند بند که ده و قدری شکم ... مسج از شبکه
بنابانی تیلی گرد لیقا کتابسر گویند که آن روده سه بسیار است نام تقسیم سیم رکتوم یعنی دهنه
و این روده ها معقد میشود پیچ پیچ مدلوه و در پشت و قدری روده فضای معده و بهر
طرف این روده ها بیکها ملله آن فضله را قبض میکند که با لوز آلوده و بعد از وقت
حاجت بدر نیاید و شمار این همه روده ها نه گز است که از چهار وجب
دو وجب لذیش تلو است بیان روده بدین موجب است که گذشت و صورتش
نیز مصور است



سوال اگر گویند که میز بتیر یا چه چیز است استاد میفرماید میز بتیر یا مثل یک پاره پوستی است که اند
که پوست و قدری از رگهای خون بسیار اند که از ذو روده است و در لذیش برابر روده تمام است
رگهای خون جمع باقی جانب لیتی میزبتیرا کشیده میگویند اینها رگها اند بعض هم ... یک ... بد هند

میانه پشت را میپوشد که بزبان یونانی پیری پیتنو میگویند که از پوست معده امیشود و درین پوست دو رگ

معده و دیگر یکی معده است و باریک و دلیله است و زرد را بالای فرزند نیز میباشد چه اینها خاصه

کیسه غذا میدهد و اینها اگر کسی را این پوست درد کند معده بضعیفه می آید سوال کرد که چه

چیز است تا میدهد بیشتر پوست باریک است که معده است چه معده را میپوشد و غذا رسد

بسیار است غذا را سفید کرد که ... غذا و ... که معده را گرم میکند و طعام را هضم میکند

... که معده چه طور است تا ... که معده ... پوست ... بالا و طعام در زیر

و پوست بالا زیست و در ... غذا ... و پوست ... سخت است و طعام چه در معده

... معده پخته میشود و ... از ... معده ... میرود و ... که ... از

... میرود ... پخته میشود و ... باشد ... گویند ...

... است و ... و اسم هر کدام علاحده است

... هر کدام علاحده است ... از ... جانب عقب ...

... است و ... زیر ناف است و ... که در معده پخته میشود در ...

... میشود ... که در معده پخته ... در ... پخته ...

... میان ... از راه ... میرود ... سه تقسیم است و سه

تمام ... تقسیم اول ... تقسیم ... است ...

... است ... تمام تقسیم سیم ... است ...

... که با ... ناف است از ... تقسیم ... تمام تقسیم اول ...

معروف [illegible] جگر [illegible] است و جگر از گوشت نرم مثل خون بسته است [illegible]

و راست بیان جگر [illegible] گذشت و صورتش نیز [illegible] است [illegible] که از رگ [illegible]

شش بزبان [illegible] میگویند [illegible] رگ [illegible] که [illegible] میگویند [illegible]

از [illegible] جگر از گوشت [illegible] در جگر [illegible] از رگ [illegible] سینه میرود [illegible] رگ [illegible]

گوشت [illegible] جگر میآید و [illegible] استخوان میان پشت میرود و در [illegible] دیگر [illegible] رگ [illegible]

از رگ [illegible] میگویند [illegible] بالا میرود [illegible] رگ [illegible] میان سینه [illegible] است [illegible]

میگویند [illegible] میروند و [illegible] سینه میگسترند [illegible] رگ [illegible] تا به دل میرسد [illegible]

طرف راست [illegible] است [illegible] استخوان میان پشت [illegible] میآید [illegible] رگ [illegible]

[illegible] دست میرود [illegible] رگ [illegible] میگویند [illegible] طرف راست [illegible]

میآید [illegible] استخوانهای میان پشت [illegible] میرود [illegible] دست میرود [illegible] نیز [illegible]

از رگ [illegible] میگویند [illegible] استخوانهای میان پشت [illegible] میرود [illegible] طرف [illegible]

[illegible] میگویند [illegible] رگ [illegible] پشت [illegible] میشوند [illegible] رگ [illegible]

[illegible] گذشته است [illegible] استخوانهای پشت [illegible] میآید [illegible]

[illegible] میروند [illegible] میگویند [illegible] است که [illegible] میرسد

[illegible] رگ [illegible] استخوان [illegible] بزبان [illegible]

استخوان [illegible] شاخ [illegible] میشود [illegible] شاخ [illegible]

شاخ [illegible] میرود [illegible] شاخ [illegible] بزبان [illegible] میگویند [illegible]

سوراخها را بزبان یونانی وریدا اورطی میگویند یعنی دو علاقه رگها و عروق که در روده میشود از معده
رگها در جگر میرود و غذای پخته شده معده بدین وجه میرود و دیگر رگها نیز از کلیه از معده نیز متصل میشود
و نیز اورده بهم متصل میشوند که غذا در معده بود امعا از این رگها هم بجگر میرود و در جگر پخته
پخته شده را بدین وجه میرود میان هر عضوی بدین وجه و صورتش با صورت روده که در بالا است
شکم است مصور است بصورت شکل الف که معده چه چیز است اشاره میشود به معده مثل دیگیست
که در آن طعام قلب که آدمی میخورد پخته میشود و بعضی اینها از آمیش جگر و معده است و معده از دو طبقه ساخته است
و از طرف بیرون بسیار گوشت دار است و طرف اندرون رگهای سفید دارد که معده را خشک
نگاه میکند و گاه گرسنه میکند و وقتیکه آدمی چیزی نمیخورد معده تنگ میشود و چون طعام میخورد گشاده میشود
و معده پایینی نوبت ... فراخ شکم پایینی سینه در شست در میانه دو رگهای سفید اندرون معده است
طعام در معده قبض میکند و چیز پخته میشود از روده بجانب ... پیوسته است که نامش دوازده میگویند
... بالای معده مثل ... است که نام آن بزبان یونانی ایسطوماخوس میگویند
... که آدمی میخورد از ایسطوماخوس بمعده میرود میان معده بدین وجه است که گذشت صورتش
نیز مصور است بصورت شکل الف که جگر چه چیز است اشاره میشود که جگر جائیست که طعام مرتبه ...
دارد پخته میشود و از طرف راست ... استخوان پهلو پایین ... استخوان ... پهلو است
و صورت جگر اکثر مقعر است و اندرون جگر جائیست و آنچه مصور است ... استخوان ... است
و آنچه که جائیست ... است چنانچه ... معده اندرون اوست و بالای جگر ... است
و جگر طرف ... طبقی پنجه دست ... معده را ... است و ... جگر در پایین

سوال شاگرد اگر کسی گوید که چه چیزست اندر میان پهلو که کار او آنست که آب از جگر می‌کشد و صلاح میکند

ولد اول که بزبان تازی کلیتین میگویند [illegible] جایگاه وی بالا [illegible] است و [illegible]

گرده است یکی از طرف راست و دیگر از طرف چپ و گرده راست اندکی بالاتر است و از طرف چپ اندکی پائین است

هر دو آب کشند و گرده گوشت سخت است و [illegible] نیز [illegible] است و اندرون که [illegible] است

و [illegible] جمع میشود [illegible] تشریح [illegible] بزبان تازی [illegible] میگویند [illegible]

میانه پشت است [illegible] سوال شاگرد اگر [illegible] میگویند که چه چیزست [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] می‌آید [illegible] است

[illegible] جایگاه [illegible] فرزند است [illegible] است [illegible] بعد [illegible]

[illegible] است [illegible] سوال شاگرد اگر [illegible] که چه چیزست [illegible]

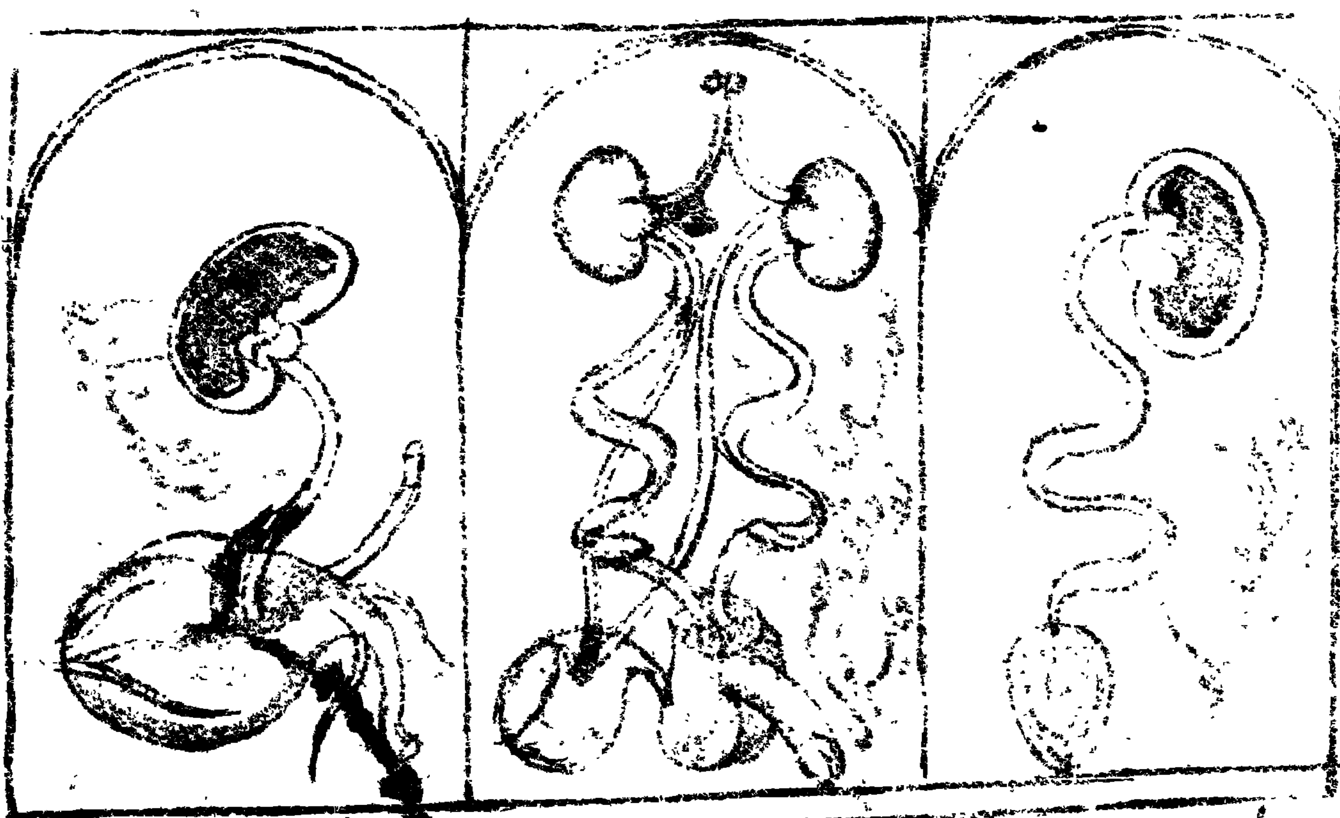
[illegible] استخوان [illegible] است [illegible] استخوان [illegible] بزبان تازی [illegible] میگویند [illegible]

[illegible] است [illegible] بالا است [illegible] استخوان [illegible] استخوانها میانه پشت [illegible]

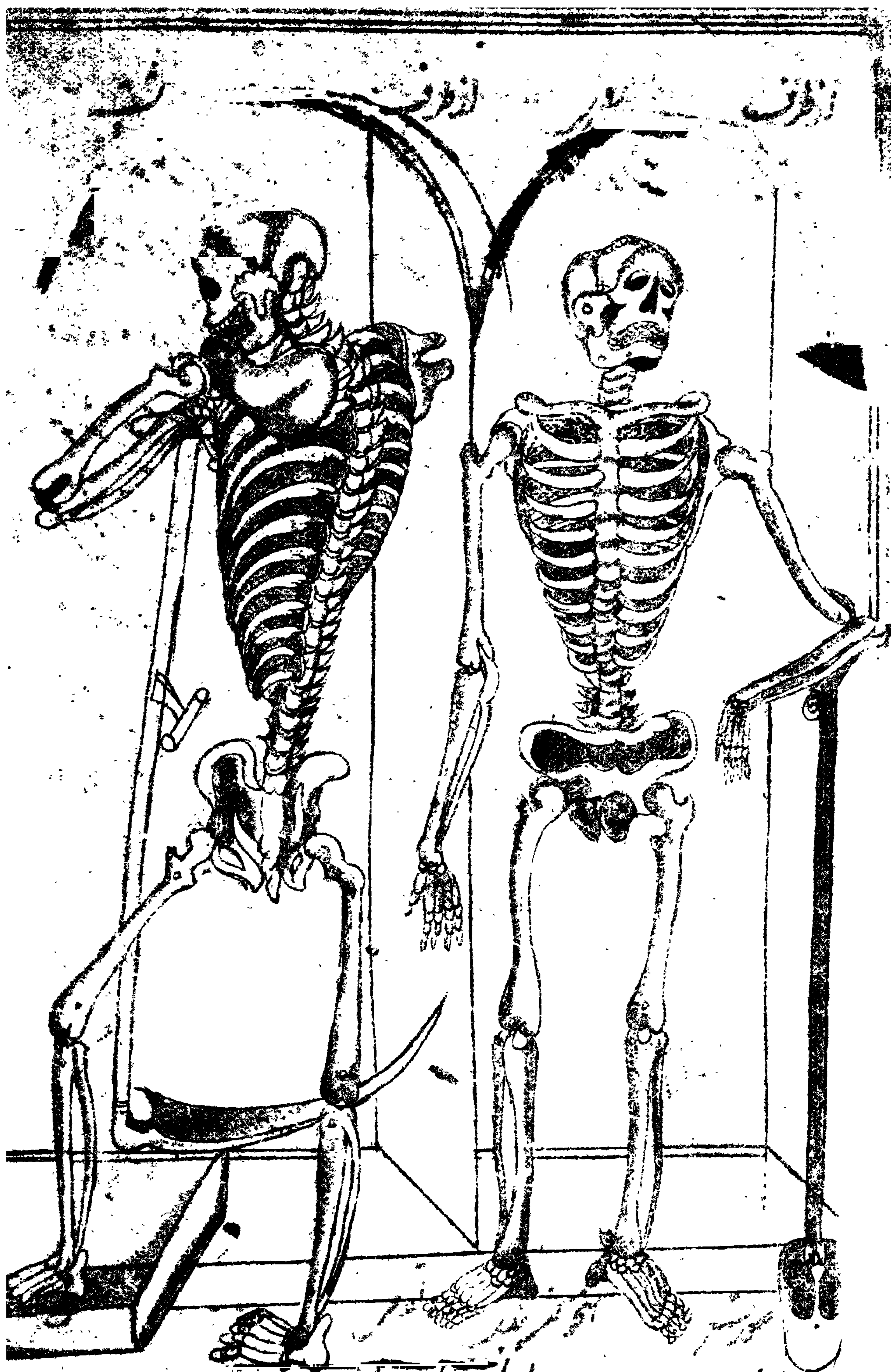
بعینه نیکو نشود دیگر آنکه [illegible] با اطراف اندامها از رگهای [illegible] است [illegible] [illegible] کار
محل فرزند [illegible] [illegible] رنگ [illegible] است [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشته است [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میکند و این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میکند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] رنگ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام
[illegible] سرد و خشک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل و جگر [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گذشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

شیئی که تخم و غیرت در اجزای منی میدود منی پخته میشود و لذا بی در جای محل فرزند می آید و میان هلیکس بنیه بنو جنبت و مجوف
کرد و کیسه لیف شده که از غبار بالای تشریح شده است بعضی ها محققان که لکن خصیه بد جز است آن انبوه بیضه خصیه
لذت گذشت بدم و سفید است و صلب عدد است زیرا که تولد آن از خصیه است و خلاف او بی وزن طرف لذت
طرف اندرون بطلیق تخم مرغ که در خصیه است نام این دیدبان نیتی اسکرو و تن فمدرا بان گردیده شکون میگویند
و منی در خصیه پخته میشود میان خصیه بد بنو جنبت محل که و لکه نفس جز است اما میروند بنظر نفس لیلا است و
و نشیند و نشر بطن جمع رگها که رگهای سفید و رگهای خون و بعضی منجمد است و در وقت که بر نفس است آن را بزبان نیتی
پر میتوسوم میگویند و قدری که زیر نفس و مابین هر دو تخمک تا منعقد است نام این بزبان نیتی پیشیتوناس میگویند
و اگر بریز دیده دنبل نحو مشکل است خصوصا اگر در زیر بیضه باب قطع بد زیست و در آن کیسه لحم بسنگ میشانه
میشود اگر حکیم تجربه کار بد این دیده آنکه فتح آن سنگ را بیرون آورد و لذا هر دو تخمک خصیه چه در منی میاید در نفس
نفس میروند لذا نیز و رگ منی که در خصیه پخته میشود در نفس آن از نو سلع لحل بیرون می آید و در جای که این هر دو رگ
یکجا میشوند لذا ای هر دو رگ سفید می آیند که بسبب نفس این رگها منی را ضبط میدارند که با لوز آن نیز لذا جاحب
در بیان ذکر و خصیه بد بنو جنبت که گذشت صورتش با صورت که تصویر شده است بعد معلوم شود
علاوه که اکثر زن را که جای فرزند بند میشود که ظاهر است است میرود بند زن را در جای فرزند بند الحیض الکامل
بزبان نیتی ماکدر میگویند و بعضی رحم میگویند لذا او است عکوت و دهن را آن تا فرج بیرون دهن
تا تخمک وکا کشاده میشود و لذا هر دو طرف این دهن دو تخمک دارد و لذا هر دو تخمک بکبر رنگ می آید که در ماه در
میرود لذا نیز رگ منی لذا تخمک میاید در میرود و جای اندر در شکم لذا طرف راست عقب کرد الحمل است و بعض ماه در
میرسد میشود و لذا مادر رگها منی می آید بالا لحق نسبان میرود چنانچه چیان این رگها شتر که مذکور شد

[illegible] است و [illegible] میگویند و عصب را [illegible] پشت میگویند و وقتی که
تن [illegible] گوشت [illegible] استخوان [illegible] میشوند [illegible] گوشت [illegible] استخوان [illegible] میشوند
[illegible] استخوان [illegible] میان استخوان [illegible] است و صورتش [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] کلیه [illegible] است [illegible] کلیه [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] و صورتش [illegible] است [illegible]
[illegible] کلیه [illegible] گوشت [illegible] است که بول را [illegible]
[illegible] کلیه بول [illegible] و صورتش [illegible] است



[illegible] است [illegible] میشود [illegible]
میگویند [illegible]
[illegible] است [illegible]



بدان [illegible] که [illegible] بیان [illegible] مفصل [illegible] یک [illegible] گذشته اکنون [illegible] استاد [illegible]

اجتماع این [illegible] که [illegible] اختراع کرده شده است [illegible]

کتف با بال گوشت و ماهیچه سر شانه اند و بعضی سر قول بیرون آید و قلم هر دو طرف کف دست ماهیچه است که

ضبط میکنند و پنج چهار با هم یک قلم اند هر دو طرف ماهیچه است پنج را که تنگ کرده میکنند میان

چنانچه گذشت و معلوم شد در آن صورت گوشت قبل معلوم شد است در تصویر

است قیاس کنند که و پنج و

ران و کلم است چنانکه زیر نعل گشت هیچ و چار زانو است ران

میگویند و را میگویند و را شکنج و را میگویند

که ران و زانو و ساق و پنجه پای است ران اند پوست و گوشت

و ماهیچه‌ها و استخوان و رگهای سفید و رگهای خون و نبض است چنانچه در بالا بیان کرده شده است و رگهای سفید ماهیچه

ران را ضبط میکنند اند استخوانهای میانه پشت در آید و بر استخوانهای ساق که تا بزانو میرسد و قدر زانو

بالا استخوانهای ساق پیوسته است و ساق هم استخوان دارد و اند پوست و گوشت و ماهیچه‌ها و رگهای

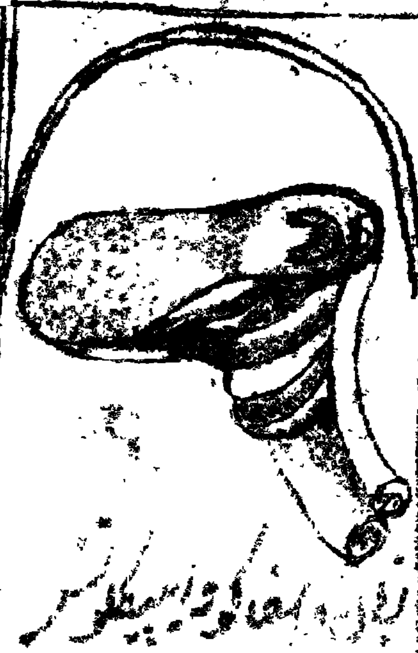
سفید و رگهای خون و نبض است چنانچه در بالا مذکور شده است و پنجه پا اند پشت استخوان

استخوان که استخوان انگشت و استخوان انگشت استخوان پیوسته

الا انگشت کوچک و اند پوست و گوشت و ماهیچه‌ها و رگهای سفید و رگهای خون و نبض است

چنانچه در بالا گذشته است و استخوان تصویر مقصود که معلوم و صورت

استخوان تمام



علاج بالشب [illegible] الکحل [illegible]

انزروت اول [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نی کو حکیم کالیتو نوبه اختراع آن فرمود چنانچه مقصود و بست و ششم ماه شوال و قبل از آن تفصیل آن در کتب

نوشته نبود مگر حکیم هیشوکر تا آنس تفصیل بعضی بندها و گلوه در کتابهای خود نوشته است اما متقدمان انگریز که

حکیمان متاخرین مثل حکیم آن دوت و حکیم آوپینیو و حکیم فرانکو و حکیم کوینده کا و لیاک و حکیم

واللاوبلو و حکیم جانس دویک و حکیم کارلو نباتم و حکیم فرنیلیو لذالد هم نوشته اند و کسی دیگر

نوشته است و هر کدام از این حکیمان کتابهای آن هم تصنیف کرده اند مثلا کسی که از آن هم درکار

می آید اما میفهمید آن هم حکیم سالا و طبیب سالا بندها و گلوه و رگهای سفید و رگهای حجت و عضلها

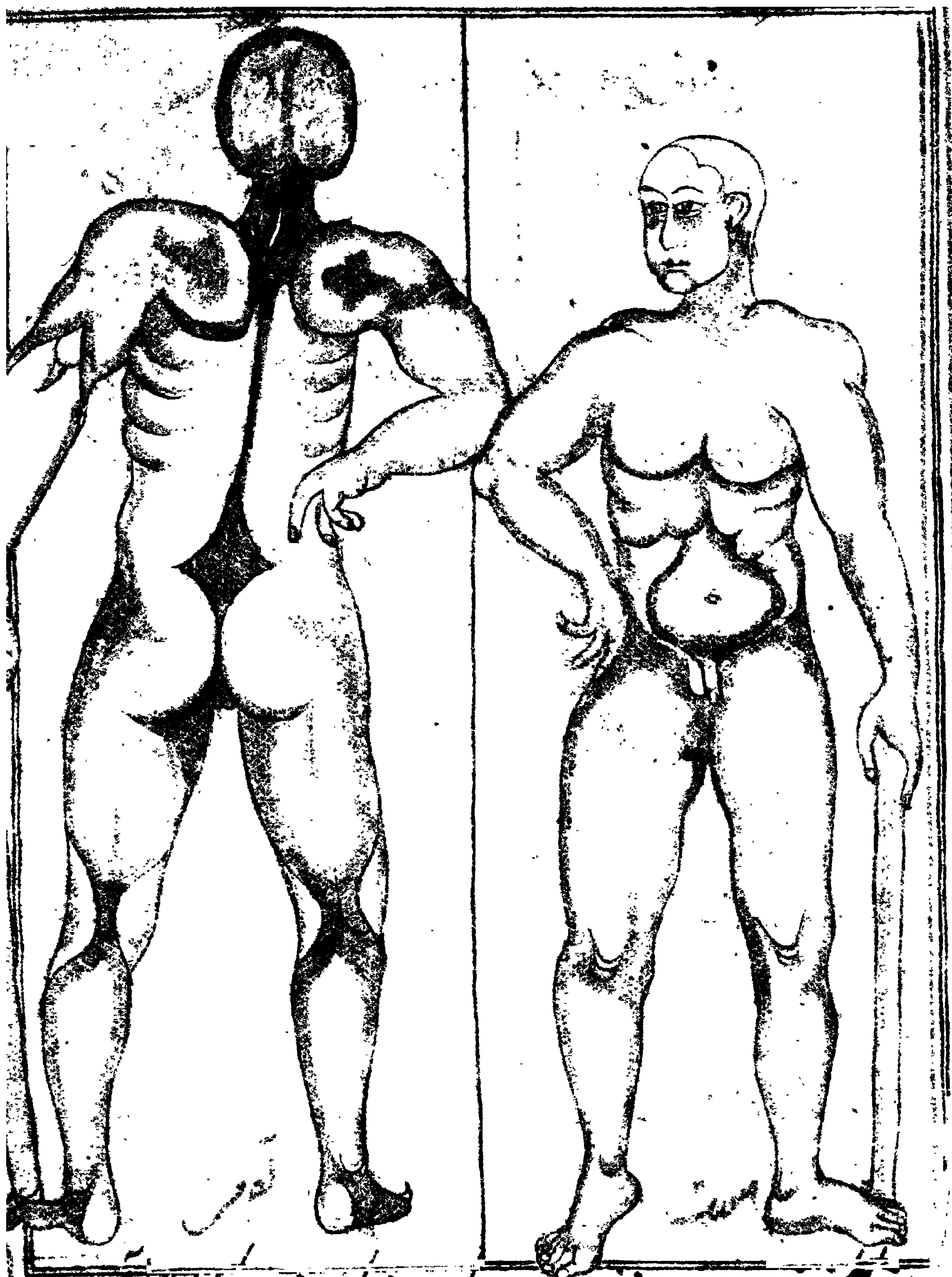
و ناهیلها و استخوانها و گوشت و پوست و مغز سر و مغز استخوانها و دل و شش و پردهای اندرون و گلوه

و جگر و کلیه و تلی و معاء و مثانه و باسر و معده و کله و سپر و چرب و لیف و اکر و گلوه و موضع لعوجابع جزهای هیکل

جای حمل فرزند و نیدالیجه و خصیه و تحکک و فکر و مصر و ماغز و چشمان و دهن و گلوها و مانند این لذ علمه و گلوه

نیک ملک خبر میدهد و معالجه را قوت میرساند چرا که جهل علت بسیار باز گشت و تمام صورت آن عمل

رو و بست نموده شده است



حال ۱۱ ـ حکیم اسرار عالم و عالمیان [illegible] حکمت بسیار نازک است [illegible] بعد [illegible]

میباید بیان [illegible] تا [illegible] مستحق [illegible] داشته [illegible] حکیم شود میباید العلم بالله تعالی [illegible] باشد

و عقیدت [illegible] داشته باشد [illegible] میباید [illegible] که [illegible] میکند [illegible]

حمد لله تعالی است و [illegible] است و این [illegible] حکیم را [illegible] العلم [illegible]

الله هو

بسم حقایق الشمار کلمات بوزن درهم فلوس

طلب یار ... بسیار عمو بالله درمان ... دادن

درهم الارض

حرکت پاره

کلوخ رحل مصدر ... بسم الله جواب ...

بلد در بافت بر ... سلامت کار

در عرق کنوار حل ... کند سر ابر ... کله

اکثر مساوی ... در دست ...

ربع حسیات چار حصه ...

چار حصه ... حل ... ار وصل الله

مانع یا

بیماری را بر حکیم واجب است که نبض بیمار را هم ببیند و قاروره ببیند و بپرسد که بیمار چه خورده است و علامات بیماری [illegible]
لهذا حکیم را میباید که حکم کند چون آن بیمار به فصل چه خورده و از فلان چیز پرهیز کرده و علامت چه نوع مرض [illegible]
کند و جائیکه بیمار بخود بیند چه نوع است سبب شده و حکیم این حکم وقتی کند چون داند که این بیمار را علاج [illegible]
بیمار صحت خواهد یافت و اگر داند که این بیماری را علاج نیست یعنی بیمار خواهد مرد هیچ حکم نکند اما میباید که [illegible]
نگوید که خواهد مرد بلکه تقویت دهد که بهتر خواهد شد [illegible] بیمار [illegible] معالجه [illegible]
[illegible] تمام شد سوال اگر کسی گوید که علاج حکیم چه چیز است [illegible] میفرمایند که علاج حکیم [illegible] است فاما [illegible]
فاما کند و گرم را سرد کند و سرد را گرم کند و [illegible] چهار خاصیت [illegible] عالم و خاصیت اول گرم و خشک است خاصیت
آتش و خاصیت دوم گرم و تر که خاصیت هوا است خاصیت سیوم سرد و خشک که خاصیت زمین است و خاصیت
چهارم سرد و تر که خاصیت آب است این چهار خاصیت در وجود آدمی نیز هست [illegible] گرم و خشک
خاصیت صفرا است و گرم و تر خاصیت خون است و سرد و تر خاصیت بلغم است و سرد و خشک خاصیت سودا
و دلیل [illegible] این چهار خاصیت تقسیم [illegible] در وجود آدمی [illegible]
بیمار تقسیم [illegible] علاج حکیم است [illegible] اگر گرم و خشک [illegible] تقسیم [illegible] تقسیم [illegible] گرم
تقسیم [illegible] تقسیم [illegible] گرم [illegible] تقسیم چهارم [illegible] تمام گرم و خشک [illegible]
[illegible] این [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] چهار [illegible] بیمار
و بیماری [illegible] علاج حکیم است [illegible]
بیمار [illegible] میکند [illegible] سوال [illegible]
[illegible] حکیم را دیده [illegible] بیمار [illegible] دیده [illegible]

هم بکار نمی آید چرا که شخص می باید که اول دیده و یک و بعد دیگر نیک دیده باشد و نصیحت استادان و حکیمان مدت چند شنیده
و در معالجه آنها مطلع گردیده باشد و اکثر بیمار هر چیز بیش بکار نیاید چرا که حکیم را اندر نظر قوت بسیار می باید تا اول
ببیند و چون امتحان را نیز مشغول شد ... حکیم می باید که منجم هم باشد تا بخاطر آورد که وقت شروع این مرض در کدام
برج آفتاب و قمر و بعضی اختران بودند و هر کدام بچند درجه بودند تا معلوم کند که این بیمار صحت خواهد یافت یا خلاص خواهد
و صحت خواهد یافت بعد چند روز خلاص خواهد یافت و از نجوم نیز معلوم می شود که گیاها و بتها ... معلوم می شود که در ... و اختران
تاثیر آن گیاها و بتها معلوم می شود و از نجوم هر چهار اجزای دنیا را می شناسد که بچه نوع جمع شده اند و حکیم نیز می باید که
هوس خواندن کتابهای ... داشته باشد و حکیم نیز می باید که نازک و خوش سخن باشد و ... بیمار را ...
نکند و حکیم چون پیش بیمار رود ... بیمار قریب ... حکیم می باید که بیمار را نگوید که خلاص ...
بیمار را قوت ... صحت خواهد یافت و نیز می باید که حکیم ... و ... دروغ گو و طمع کار نباشد
... نیز ... و مبارک دست ... هر بیمار را که او معالجه کند ... شفا بخشد اگر حکیم بدین صفت
موصوف نباشد بهتر است که حکیم نشود و خون آدمیان نکند ... حکیم معالجه ... بیمار رود اول ... کار کند
... چون حکیم ... بیمار رود اول بنشیند و یک لحظه خاموش باشد و دید ... بیمار ...
... بیمار را ... حکیم ... بیمار ... حکیم ... دل ...
... و حقیقت ... بیمار ...
خوب بخاطر آورد ... بیمار ... بخاطر آورد ...
و ... بیمار ... وقت این بیمار ... وقت و ساعت شروع بیمار ...
بیمار ... بخاطر آورد ... آفتاب و مهتاب و بعضی اختران ... کدام برج ...

دوم حرکت سیوم دلالت و حرکت چهارم گشاده و حرکت نبض بالا رفتن چون که گرم و تر است که بسیار تجربه
و حرکت نبض بسیار پایین بود سست که قوت دلیل و سستی که سرد و خشک است و حرکت بلند نبض انگشت
جمیع این چهار انگشت حکیم را خبر دهد میلید که قوت صفراست که گرم و خشک است و حرکت کند انگشت
زیر انگشت حکیم بیش نماید که قوت بلغم سرد و تر است و حرکت نبض که بسیار بالا است و بسیار پایین
که معتدل باشد این نبض صحت است و نبضی که بسیار عمیق است که نتوان گرفت که قوت سرد و خشک است سودا
حرکت و نبضی که اندک دراز است چه بیند انگشت و کشش زانکه نتوان یافت این نشان ناخوش است
که دلالت دل است و حرکت نبض بسیار گاه که تا بیک سه انگشت دو حرکت می آید نشان بلغم است که سرد
و تر است که دلالت بر صحت [illegible] است این هشت نوع حرکت نبضها ذات آدم چنانکه دل و تنور سرد و گرم
می آید این هشت نوع نبضها نیز دو حرکت می آید و فرا خود خاصیت آدمیت و منافع لینان هشت نوع
حرکت نبض دیگر حرکتها نیز باشد چنانچه زنان حامله نبض شان آهسته دو حرکت می آید و گاه بالا نیز دو وقت
خواب نبض ما را یک [illegible] است و اگر بیمار شود و اطبا بر نبض [illegible] دلالت دارد نبض بیدار و بالا دلالت
و گاه [illegible] نبض معتدل [illegible] [illegible] نبض [illegible] نیز [illegible] و [illegible] دلالت [illegible]
نازک [illegible] نبض نیز نازک [illegible] قوت ذات آدمیت و اگر [illegible] نبض او [illegible] حرکت
[illegible] نیز [illegible] ذات او نبض آهسته [illegible] منافع لینان هشت حرکت هشت
در نبض است [illegible] دوم [illegible] و سیوم [illegible] و چهارم [illegible] و پنجم معتدل و ششم [illegible] و هفتم [illegible] و هشتم [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] نبض [illegible] ایام [illegible] [illegible] ایام [illegible] سرد است
آنچه که [illegible] است [illegible] نبض [illegible] حرکت [illegible] گذشت حکیم [illegible]

و تیکه تندرست بخود چیزی از بیمار چه طور بود و چه بود از بیمار رسیدن چه طور باشد که پیش بیمار بار یک [illegible] بودند و با [illegible]

[illegible] نبض بیمار است و اگر چشمان بیمار بخود رفته باشد نیز علامت [illegible] و اگر چشمها همه [illegible]

و همه [illegible] چشمان [illegible] لیتی [illegible] میگویند که [illegible] پوست تغیر [illegible] نیز علامت [illegible] و اگر

[illegible] بیمار [illegible] خود [illegible] حرکت و اگر [illegible] بیمار [illegible] بخود [illegible] نشود و در گوش تولد [illegible]

[illegible] که [illegible] بیماند [illegible] حرکت و اگر [illegible] بیمار [illegible] و بار [illegible] خود جا و [illegible]

[illegible] و اگر سینه بیمار [illegible] بخود قدم بالا بالا آید [illegible] حرکت و اگر بیمار بالا [illegible] خود [illegible] و چو کند

[illegible] حرکت [illegible] چشمهای [illegible] بیمار [illegible] باشد [illegible] حرکت و اگر بیمار ضعیف [illegible] بخود [illegible]

و [illegible] بیمار [illegible] و [illegible] بیمار [illegible] خود بخود باشد [illegible] است [illegible] بیمار [illegible] و اگر

[illegible] بیمار [illegible] و بیمار [illegible] است [illegible] خواهد بود [illegible] بیمار [illegible] که [illegible]

[illegible] نبض [illegible] است و [illegible] باید دید [illegible] نبض [illegible] آید [illegible] میگویند

[illegible] [illegible] جای [illegible] بیماری [illegible] شش [illegible] و [illegible] میروند و [illegible]

[illegible] میشوند که [illegible] شش [illegible] نبض [illegible]

نبض [illegible] حکیمان [illegible] میگویند و این [illegible] لذا [illegible] گوش [illegible] میروند [illegible]

[illegible] گسترده [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] شش [illegible] دست میروند

[illegible] حکیمان [illegible] دست [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] بیمار [illegible] حکیمان [illegible] و [illegible]

[illegible] حکیمان [illegible] نبض [illegible] دست [illegible] و نبض [illegible] گوش [illegible] نبضها

[illegible] و این شش نبض [illegible] آینده [illegible] با [illegible]

یعنی هرگاه در قحفه میکشند و این آب در کدو نخته میشود بنوعی که خون [illegible] طلب [illegible] میشود و لیکن بول [illegible]

که از راه هر رگهای دیگر بزبان ترکی و [illegible] میگویند می آید و [illegible] که آب خالص میگویند [illegible]

که از راه نفس میدهد می آید بول میگویند و بول را چهار حالت دلیل حکیم که از او بشناسد یکی رنگ دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] ثابت و حکیم باید که قاروره در لعاب [illegible] تا [illegible] بزنند [illegible] باید که [illegible] رنگ بول

در نظر آید و حقیقت لعل [illegible] اخص معلوم شود و لعل چهار رنگ [illegible] دارد رنگ اول سرخ و صاف [illegible] بر کف

و بر گاه و بدانکه در بالای چیزی باشد این نشان صفرا که گرم و خشک است رنگ [illegible] سرخ شد خون [illegible] و بر کف

و بر گاه و بدانکه در بالای چیزی باشد این نشان خون که گرم و تر است رنگ سیوم سفید صاف [illegible] و بر کف

و بدانکه چیزی در بالای [illegible] این نشان بلغم سرد و تر است رنگ چهارم سفید [illegible] و بر کف و بر گاه

و بدانکه در بالای چیزی باشد این نشان [illegible] سرد و خشک است چهار خاصیت لعل [illegible] دیگر

که لعل [illegible] تفصیل [illegible] و با حقیقت بول [illegible] رنگ طلا [illegible] است و اگر رنگ [illegible] مثل گل

یا سرخ سیاه یا گلی [illegible] نشان بیماری خونی است و اگر رنگ لعل [illegible] صاف [illegible] گلگون سرخ [illegible] نشان بیماری

وغیره است [illegible] اگر [illegible] بیمار [illegible] دیوانه [illegible] و اگر [illegible] لعل گلگون [illegible] بنفش

یا آسمانی [illegible] صاف آینه [illegible] نشان [illegible] است اگر [illegible] این بیمار زنده [illegible] و اگر رنگ [illegible]

زعفرانی [illegible] رنگ آتش [illegible] نشان صفرا [illegible] با صفرا آمیخته [illegible] و اگر رنگ بول [illegible]

رنگ آب [illegible] گوشت [illegible] باشد یعنی رنگ نشان [illegible] قوت [illegible] که [illegible]

چیزی بنوعی رنگ [illegible] نشان بیماری [illegible] است و اگر لعل [illegible] نوعی [illegible] نشان [illegible]

خفیف [illegible] است و اگر [illegible] رنگ لعل [illegible] اندکی سیاه [illegible] نشان [illegible]

باید که طبیب ... با جا آورد تا نبض ... مختلف ... است حکیم بشناسد با دست ... و واسطه فهمیدن نبض
مختلف است و بعضی علما گفته اند که نبض قلب ... و ... که بعد ... معلوم آن است



سوال است که اگر کسی [illegible] چهار [illegible] است [illegible] تا معلوم [illegible] جواب
[illegible] اگر [illegible] بر زبان [illegible] می‌گویند [illegible] خون [illegible]

نگاه میکنند و این بول را که نشان قاروره [illegible] که در حکیم را بسیار باید علاج این بیمار کند والله اعلم از موجب [illegible] کیف

علل دانسته شده است [illegible] و همه حکیمان [illegible] را می بینند میباید شش چیز را داشته باشد اول بول

نگاه کنند دوم میانه بول نگاه کنند سیوم ته بول را نگاه کنند چهارم گمان بالای بول و پنجم گمان میانه بول ششم گمان

ته بول نگاه کنند و میان بول [illegible] گذشت و حکیم را تنها [illegible] نگاه آید میباید حکیم [illegible] چنانچه

سوال کرد که نجم چه چیز است و حکیم را از نجم چه فایده است [illegible] نجم علم [illegible] و دانستن [illegible] و

[illegible] و [illegible] که [illegible] حکیم را فایده است [illegible] چهار اول

دنیا را [illegible] شناسد [illegible] که در عالم [illegible] عالم

نجم [illegible] معلوم شود [illegible] وقت [illegible] قوت [illegible] میشوند و همه چیز [illegible]

وقت [illegible] معلوم میشود [illegible] نجم معلوم شود [illegible] وقت [illegible] معلوم

[illegible] نجم قوت [illegible] معلوم شود [illegible] نجم حکیم را بسیار فایده است [illegible] نجم مفصل [illegible] تحلیل

[illegible] دیدن فضله بیمار چه فایده است [illegible] دیدن فضله بیمار [illegible] فایده [illegible]

طعام [illegible] فضله [illegible] طعام [illegible] فضله [illegible] و فضله [illegible] قوت [illegible]

[illegible] که میماند [illegible] فضله [illegible] و فضله [illegible] بسیار سخت و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و فضله بسیار سخت [illegible] خشک و سرد و خشک است و فضله بسیار نرم [illegible]

[illegible] و فضله [illegible] و فضله [illegible]

[illegible] که از طعام [illegible] و این [illegible] و بسیار [illegible]

و اگر [illegible] فضله [illegible] و بسیار [illegible] و اگر فضله [illegible]

دردمندی دنبال است و اگر رنگ بول مثل سیاه بیمار نشان حرکت و اگر رنگ بول تیره باشد و لکن بیمار نشان حرکت
و اگر رنگ بول اندک سرخ و صاف و لکن بیمار نشان است که جگر او سست و ضعیف است و اگر بول سرخ
و سفید صاف باشد نشان است حیض آن [illegible] و اگر رنگ بول سفید و لکن بیمار نشان [illegible] و بلغم بسیار است
و اگر بول سفید تیره نشان بیماری سردی بسیار است و [illegible] تنبیه و اگر [illegible] مثل [illegible] زنگ
بیماری [illegible] سر [illegible] بسیار [illegible] است و اگر رنگ [illegible] همه سفید و لکن بیمار نشان است که [illegible] رقت کرده
آمیخته [illegible] اند و اگر رنگ آن [illegible] رنگ [illegible] بیمار نشان [illegible] اند [illegible] است و اگر
رنگ [illegible] سیاه بیمار نشان حرکت و اگر [illegible] بسیار سفید [illegible] اندک سفید بیماری
نشان زیادتی بیماریست و اگر [illegible] سرخ بیمار و لکن بیمار نشان [illegible] است و اگر آن [illegible]
سرخ رنگ و صاف بیمار نشان [illegible] صفرا است و اگر رنگ [illegible] آید بیمار نشان [illegible] بلغم است
و اگر رنگ بول اندک [illegible] و لکن بیمار [illegible] و [illegible] بیمار نشان است که [illegible]
[illegible] و بعضی این بیماری [illegible] مشکل است و از عرق این بیماری سرد است حکیم را می‌باید معالجه این بیمار
بکند [illegible] بیمار [illegible] رنگ [illegible] بول اندک است [illegible]
[illegible] نشان است که [illegible] و حکیم را می‌باید این بیماری را معالجه بکند [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] و اگر بول سرخ رنگ و اندک سفید بیمار [illegible] و [illegible] رنگ [illegible] نشان است
[illegible] است که [illegible] بیمار [illegible] حکیم را می‌باید معالجه این بیمار بکند و اگر [illegible] سیاه
نشان حرکت و اگر بول اندک و سیاه رنگ و لکن بیمار نشان [illegible] است [illegible]
بیمار [illegible] و اگر بول رنگ [illegible] بیمار نشان است که [illegible] دنبال [illegible]

تا نصف تقسیم کرده اند و عدد ربعان نیمی تیر تقسیم را آنکلو میگویند و هر آنکلو بجهت [illegible] درجه و دقیقه [illegible]

ف که مربعه سیصد و شصت درجه تیر بجهت آنکه در تمامت [illegible] عملها [illegible] [illegible] سیصد و

شصت درجه تقسیم کرده اند و سیصد و شصت درجه نصف تقسیم کرده اند هر تقسیم را بجهت دقیقه و نیم می آید و این

تقسیم را دو نوع [illegible] دقیقه میگویند و آفتاب هر روز از فلک هم یک درجه میرود و قمر هر روز از فلک [illegible] درجه

کم بجهت دقیقه میرود و آفتاب در بیست و [illegible] روز و نیم یک برج میرود و قمر در دو روز و [illegible] ساعت و نیم یک برج میرود آفتاب و قمر

[illegible] اول بیاید و قمر [illegible] کم [illegible] و بسیار [illegible] کم [illegible] [illegible] که از [illegible] بسیار

[illegible] و اگر قمر در دو روز و [illegible] ساعت و نیم [illegible] بسیار [illegible] که قمر در دو روز و [illegible] ساعت و نیم [illegible] دیگر می آید [illegible]

اگر [illegible] بسیار [illegible] اول [illegible] و [illegible] اول کم [illegible] کم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] در دو روز و [illegible] ساعت و نیم [illegible] که [illegible] میکویم [illegible] چهار روز و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اول میگویند [illegible] چهار روز و [illegible] ساعت دیگر [illegible] [illegible] می آید [illegible] [illegible]

اگر [illegible] میگویند [illegible] اگر [illegible] اول چهار روز و [illegible] ساعت است و اگر [illegible]

[illegible] ساعت است و اگر [illegible] سیم [illegible] روز و هشت ساعت است و اگر [illegible] [illegible] و پنج روز و چهار ساعت است

و اگر [illegible] پنجم [illegible] روز و هشت ساعت است [illegible] روز و هشت ساعت [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] روز و هشت ساعت [illegible] اول [illegible] [illegible] می آید [illegible] اول [illegible] آفتاب

در [illegible] یک روز و نیم [illegible] [illegible] بیان [illegible] از حساب دیگر [illegible]

[illegible] بجهت [illegible] روز و [illegible] ساعت [illegible] میگیرند و [illegible] آفتاب

[illegible] اگر آفتاب [illegible] و [illegible] مثل [illegible] [illegible]

در حین دیدن [illegible] و اگر غذا با حرکت [illegible] این قسم بسیار [illegible] و اگر غذا با حرکت آید
[illegible] مریض را مسهل بسیار [illegible] این قسم [illegible] بعد خلط [illegible]
و بسیار [illegible] و بسیار زرد [illegible] و بسیار سفید [illegible] و بسیار سیاه رنگ [illegible] موجب [illegible] گذشت سؤال که
اگر حکیم چه طور علاج بیمار کند [illegible] جواب فایده است [illegible] حکیم بیمار را [illegible] نوع علاج کند [illegible]
[illegible] سرد [illegible] سرد [illegible] غلبه نکند تا [illegible] سرد [illegible] اگر
[illegible] گرم [illegible] گرم [illegible] واسطه حکیم
[illegible] سرد [illegible] گرم کند و علاج گرمی [illegible] سرد کند و [illegible] حکیم [illegible] بیمار [illegible] موجب فایده [illegible] سؤال
شد که اگر حکیمان که [illegible] می‌گویند [illegible] غلط [illegible]
می‌گویند [illegible] که بیماری را [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] و [illegible] بیست [illegible] و هشت [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] می‌گویند [illegible] بیمار [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] چهار [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] می‌گویند [illegible] بیمار [illegible]
بیماری [illegible] می‌گویند [illegible] گفته‌اند
[illegible] بیمار [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] حکیم [illegible]

حمل بر سر و روی حجامت میکنند ثور بگردن [illegible] حجامت میکنند جوزا بر شانها [illegible] و دست حجامت میکنند [illegible]

بر پستان [illegible] حجامت میکنند سنبله بر شکم حجامت میکنند [illegible] بر ناف [illegible] حجامت میکنند عقرب [illegible]

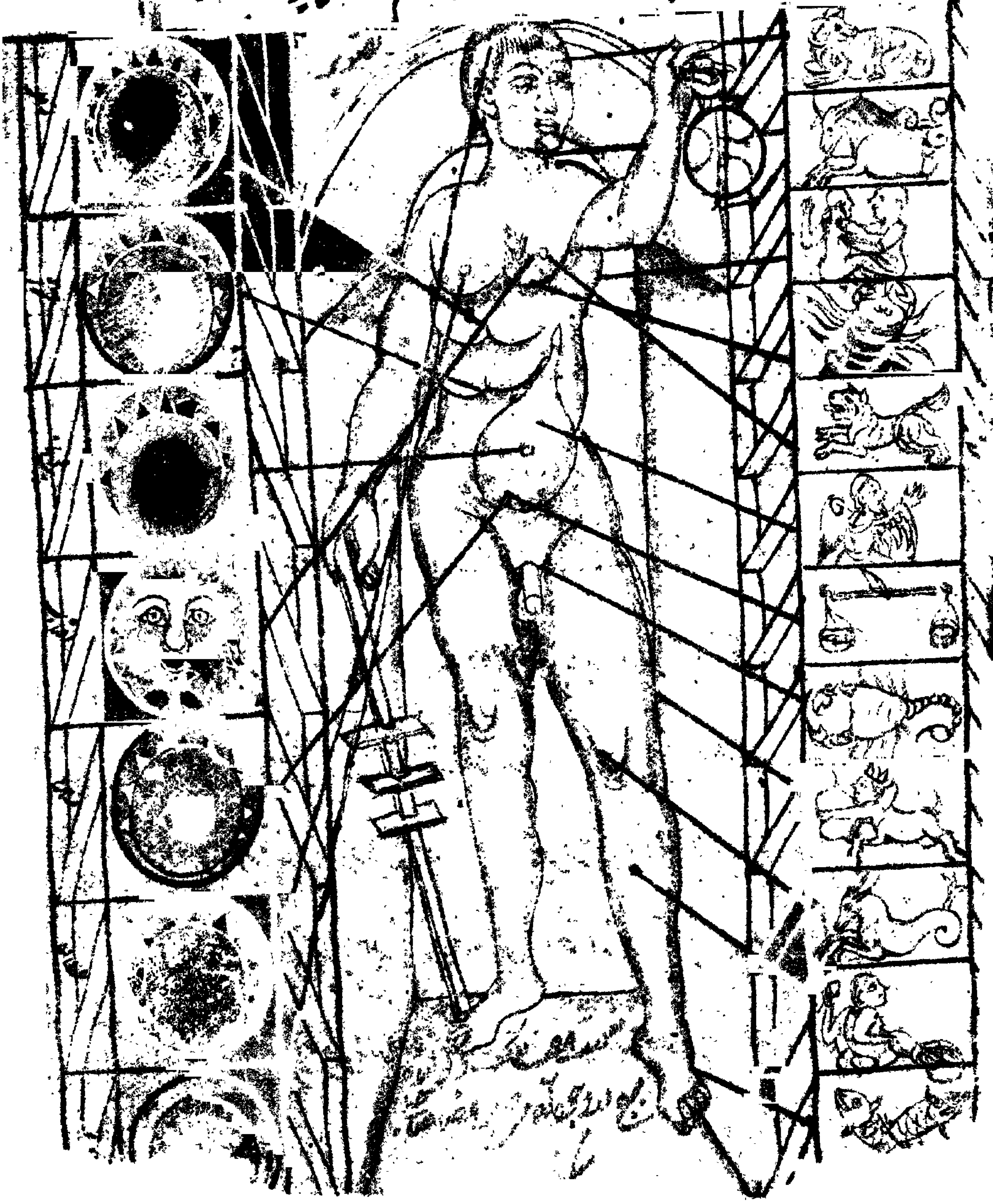
[illegible] حجامت میکنند قوس بر ران [illegible] حجامت میکنند [illegible] حجامت میکنند [illegible] حجامت میکنند حوت [illegible] حجامت

میکنند [illegible] حجامت میکنند [illegible] بر سر حجامت میکنند [illegible] بر پستان [illegible] حجامت میکنند [illegible]

بر شکم حجامت میکنند [illegible] حجامت میکنند [illegible] حجامت میکنند مشتری [illegible] حجامت میکنند [illegible]

[illegible] حجامت میکنند [illegible] حجامت

[illegible] حجامت میکنند



نوع قوس [illegible] و بهار نیز از گرم و خشک معتدل بیش نیست چون بهار در جهت [illegible] و هم [illegible] گرم

جهت [illegible] مگر آنکه در جهت [illegible] دیگر زمین باشد که هر یک سعد و نحس [illegible] بهار [illegible] [illegible] وقت [illegible]

بهار سرد [illegible] آفتاب [illegible] بود باشند و از آفتاب و قمر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الربیع [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] میکند و

[illegible] طبیبان قیاس میکنند چه این قوت که آفتاب [illegible] بعد [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] باید است [illegible] [illegible] افلاک [illegible] [illegible] [illegible]

حوت

میزان

یا میزان یا دلو بشر اینهمه چهار خاصیت با قمر و عطارد میل او اگر قمر در برج ثور باشد یا سرطان یا عقرب یا حوت
هر چهار خاصیت را که قوت و سست میل او میان چهار خاصیت تغییر نمی‌یابد گذشته حکیم را مسابقه
بوجه احسن بدانند اگر این چهار چیز بکمال خود حکیم را مساید [illegible] علاج نماید و از معده و جوهر [illegible]
قطع خلط بر بدیجان [illegible] گرمی و رنگ [illegible] بیدا که [illegible] حکیم جالینوس در کتاب [illegible]
بیست و چهارم نوشته است در یافت نبض [illegible] است در نبض [illegible] کو بنید و قلتن کوند
بسیار [illegible] لند [illegible] بسیار [illegible] بسیار قریب میباشد [illegible] و حرکت [illegible] مشکل [illegible]
حتی [illegible] و ادراک [illegible] است در [illegible] بر [illegible] بیدا میکند [illegible]
خوش [illegible] زیاده تمام بیدا میرود [illegible] نور [illegible] میرود و حرکات میکند و حکیم [illegible]
[illegible] بیدا کرد و [illegible] حکیم [illegible] بیدا [illegible] است [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] بیدا [illegible] رنگ [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] جالینوس [illegible] رنگ [illegible] است [illegible]
رنگ [illegible] زیرا که [illegible] رنگ [illegible] جالینوس [illegible] رنگ
[illegible] که [illegible] قوت [illegible] قوت چهار خاصیت [illegible]
اعمال [illegible] اثر [illegible] و خاصیت [illegible]
[illegible] میکند [illegible] خاصیت [illegible]
[illegible] میلاد و خاصیت چهارم [illegible]
[illegible] میکند مثل [illegible]

سوال اگر کسی گوید که این را چگونه بدانند قیاس بیماری نگاه کردن دیگر می آید بیان اما سیوم بیمار که چگونه جامع قیاس بیماری باید کرد و اگر
بدانستن علامت بیمار میباید که آفتاب و قمر در کدام برج باشند و دلالتهای بیمار را معین کنند چنانچه بیماری گرم و خشک
بود آفتاب و قمر نیز در برج گرم و خشک باشند و طلیعه نیز ... است پس بیمار را دلالتهای سرد و تر دادن ... دلالت ... نشاید
چنانکه بیماری گرم و خشک آفتاب و قمر نیز در برج گرم و خشک باشند از جهت نگاه کردن ... پس حکیم را میباید که
... آفتاب و قمر در برج سرد باشند ... و ... حکیم را میباید که این دلالتها را چنانکه
در کتابها نوشته اند خشک کنند و آن بیمار را ... اگر بیماری سرد باشد نیز همچنین که مذکور شد ... و چنانکه گفته شد باید
بیان آفتاب و قمر ... است ... نوع ... دیگر نیز باید دید که در کدام برج باشند و ... نیز مذکور
بیمار را باید ... که چهار خاصیت که در وجود آدمی هست ... دفع میکنند ... چهار
که در وجود آدمی هست خاصیت اول را بزبان تازی جاذبه میگویند و معنی این خاصیت آن است که هرچه
که آدمی میخورد ... جمع میکند و ... نگاه میدارد ... خاصیت دوم را بزبان تازی ماسکه میگویند
و معنی این خاصیت آن است که ... خاصیت سیوم را بزبان تازی هاضمه میگویند
و معنی این خاصیت آن است که ... گوشت میکند و ... خاصیت چهارم را بزبان تازی دافعه میگویند
میگویند و معنی این خاصیت آن است که هرچه در وجود آدمی زیادتی ... بیرون اندازد
... این چهار قوت ... در وجود آدمی هر کدام ... چنانچه خاصیت اول را ... و ...
و ... دلالت ... و ... دیگر ... نیز ... و ...
... این چهار خاصیت نیز ... است ... و ...
... و ... است ...

او بیشتر منع خون کشیدن نبض کرده اند و خون رگها باید کشید سوال آنکه اگر ملک [illegible] چه کند روشن است تمام میشود که

که رگ گشودن سه روش است یکی آنکه گشودن است از اندرون میباید گشود و دیگر که میانه است اندک از پشت باید

گشود و دیگر که باریکیست بعرض باید گشود تا خون روان شود و دیگر وقت گشودن رگ قبل از آنکه نشتر زنند بالای رگ

به لته یا ریسمان یا مانند آن باید بست تا خون بعد بیرون شود و از نبستن خون روان نخواهد شد و اگر رگ پا و دست گشایند

میباید که پا و دست در آب گرم نهند تا خون روان شود سوال آنکه اگر خون [illegible] باید کشید تمام میشود [illegible] الا ابر

که ملک خون کشیدن [illegible] است [illegible] خون [illegible] باید گذاشت که رنگش تغییر یابد چون رنگش تغییر شود

باید بست اما حکیم گالینوس منع کرده [illegible] بسیار [illegible] است خونش بیشتر باید کشید و قومی که ضعیف ترکیب و [illegible] باشند

خونش کمتر باید کشید و در هنگام سرما خون کمتر باید کشید و در هنگام تابستان خون بیشتر باید کشید و در هنگام

زمستان از طرف چپ خون باید کشید و در هنگام تابستان خون از طرف راست باید گرفت و اگر کسی [illegible]

آن داشته باشد که ضرور خون کشیدن شود اگر جانب راست باشد از جانب چپ خون کشد و اگر جانب چپ [illegible] از طرف

راست خون باید کشید سوال آنکه کدام روز از ایام خون کشیدن خوب است تمام میشود [illegible] قبل از تحت الشعاع

سه روز و بعد از تحت الشعاع سه روز خون نباید کشید مگر آنکه بسیار بسیار ضرور شود [illegible] ضایع شود و دیگر

در [illegible] که [illegible] میگویند چهار روز قبل از آن چهار روز بعد از آن نیز خون کشیدن [illegible] مگر آنکه ضرور

باشد و حکیمان متقدمین [illegible] داشته اند [illegible] وقت [illegible] خون کشیدن بسیار [illegible] است اول وقت [illegible]

در سرطان [illegible] تاریخ [illegible] ماه خون باید کشید [illegible] بسیار مفید است سوال آنکه [illegible] که در [illegible] آن [illegible]

[illegible] خون کشیدن باید گشود تمام میشود [illegible] حکیم [illegible] در کتاب [illegible] در باب پنجم نوشته است که [illegible]

رگ [illegible] خون از آن کشیده میشود و حکیم [illegible] و گوید [illegible] میگویند [illegible] است که بیشتر [illegible]

ضرورت است که رگ کشیده حکیم بلا ضرورت پس توانند بدر بالکلیه منکور است جز آنکه قوت نقصان میشود انقدر مثل تب و
بیاید که دیگر فایده گذشته که بیان نیز لازم است کشیدن خون اگر مگر که بحال میشود کم ضعیف بیمار چهار قوت اگر کشد خون
اگر باید که بعلت اولی آنچه سه جز یک باید گشود لازم است نوشته سیوم باب در اول است تا کامل نمیتواند حکیم مبتدی اما
میشود و مسکن آنکه مرض و خون بسیار کرد و لازم دید میکند و جمع میشود سبب از خون تاب شده میشود و تجلید مرض در بعد از آن
تنبیه میکند صغیر ضعیف قوت آنکه هم چه میکشند خون گشوده رگ آنکه لازم کنند فرق بر زیاده بیماری ضرورت میشود پس سر میکنند
ضرور پس میکنند ضعیف بلا فصد و میاند دل و دماغ و جگر در خشک و لاغر از خون تر مشهور است که جایی هر در خون و میشود کم
میکنند مزید باشند و مستی آنکه خون آنکه سیوم که علت و فربه و شما و لاغر و تو بار آنکه کنند کم خون گشته رگ میشود
شفا و کامل نمیشود آن کنند کم از خون میشود ضرور تنبیه لازم میکند قوت با و بعد کم بلا فصد و میشود تب لیکن مستعمل کامل
آدم خون است که حامله قبل از ده سیوم ماه کشید باید نه جز و لاغر کشید باید لوحی مر چه عقل آنکه کو سال باید
میشود و کمی صحت قوت جمله که است نشست از به زیرا حامله کشیدن خون لازم نیز شود ضرورت برو که آنکه مرد کشید باید نه
آنکه کودکان فرزند ضرورت لازم نیز بیرون حاصل است شش که هر فصد باید پرورش و تر تنبیه میکنند فصد و میشود کم
نیز بشش حامله که زنده میشود کم نیز تب آن قوت چه میکنند جمع هم خون و میشود کم تو از است قوت آنکه بواسطه کشید باید نه
پرورش خون و بیان بعد میرسد دیگر جز بی خون لو نیز ماه شش تا ماه شکم در فرزند آنکه جهت کشید باید نه خوش
سیلان ممنوع است کشیدن حامله زن خون سبب لازم آن حامله صحایف شکم در فرزند کنند کم ماده زن خون ایام اگر بیرون باید
آنجا است رضاعت وقت کشیدن بعض خون مبتدا سیوم اما میکشند مقام جا بعض خون یا میکشند تنها رگ خون آنکه که است
است حیض و نفاس که بعض آنکه بواسطه ممنوعت کشیدن بعض خون اگر جمع لازم نیز که باشد و بیمار سیل تشویش
حکیم و تو کامل حکیم پس تو اند تو خون که در است لازم شفا آنکه جهت لازم است مشکل بعض ابتدایی اما است آن کشودن

دو الاکحل مذکور است که او بر طرف میکند و ذات الریه جاری ... از طرف ... و درد رحم و ... بر طرف میکند

رگ کهام که بر پشت دست نزد انگشت سیوم است ... باسلیق گویند و کشودن این رگ ... و ... ارکان

بر طرف میکند و رگ سیوم بر انگشت ... است ... نیز ... میگویند کشودن این رگ ... خفقان

و اما ... که در ... میان ... کذشت و ... لیکن ... که ... دل

... که ... است ... دیگر ... که ... تفصیل ... طرف ... ذکر است

کشودن این رگها ... و ... است و ... دیگر ... بالا ... زیر

ذکر است کشودن این رگها ... بر طرف میکند و رگ دیگر ... است

کشودن این رگها ... مشهور است ... بر طرف میکند و این ...

... نیز ... کویند ... کشودن ... باید ... باید ... تمام ...

... کشودن ... میکند ...

... باید ... کند ...

... کشودن ... دعا ...

رگ کشودن ... کذشت ... صورتش ... اینست

چون تفصیل وریدها و رگهاء اول گفته شد اکنون تعداد شریانها است آنرا بزبان تیبی [illegible] میگویند و کشودن
این رگ سود بسیار فایده میرساند و قوت حافظه بهم میرساند و هادیکه در پس سرها که گوش است نامش
بزبان تیبی آشی [illegible] گویند کشودن این رگ [illegible] و حلاوت گوش برطرف میکند و غارشت بدن و حافظه را
نیز فایده میرساند و رگ دیگر در کنج هر دو چشم از طرف بینی است که نامش بزبان تیبی [illegible] گویند و کشودن
این رگ سرخی چشم و [illegible] آب و دنبل و غارشت چشم را برطرف میکند و رگ دیگر در بیخ زنخ است که نامش
بزبان تیبی [illegible] گویند کشودن این رگ [illegible] و دنبل که میان حلق [illegible] و آنچه که بر زبان [illegible]
برطرف میکند و رگ دیگر اندرون لب [illegible] از جانب بینی است کشودن این رگ [illegible] دندان و [illegible]
[illegible] را برطرف میکند و رگ دیگر از هر طرف کوه است که نامش بزبان تیبی [illegible] گویند و کشودن
این رگ [illegible] برطرف میکند و [illegible] فایده میرساند و در دست [illegible] رگست نام
رگ اول [illegible] و کشودن این رگ [illegible] بهم میرسد آنرا برطرف میکند نام رگ دوم بزبان
[illegible] بزبان تیبی [illegible] گویند و [illegible] بسیار [illegible] لازم [illegible] راه [illegible]
[illegible] این رگ [illegible] فایده است رگ سیوم بزبان [illegible] و بزبان تیبی [illegible] گویند
کشودن این رگ [illegible] آنرا برطرف میکند و [illegible] فایده میرساند و [illegible] دست
و رگ [illegible] نام [illegible] از انگشت [illegible] است بزبان تیبی [illegible] گویند کشودن این رگ [illegible] گوش
و چشم برطرف میکند و رگ [illegible] انگشت [illegible] از انگشت [illegible] است نامش بزبان تیبی [illegible] گویند اگر از دست
راست [illegible] و اگر از دست چپ [illegible] را فایده [illegible]
[illegible] رگ اول [illegible] نامش بزبان تیبی [illegible] گویند کشودن این رگ [illegible]

بالخصوص جماع [illegible] معروف [illegible]

[illegible] کند [illegible] آن [illegible] بعد [illegible] مکرر [illegible]

[illegible] که [illegible] از جمله [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] فعل را ابدا [illegible] ماهیت [illegible] فعل [illegible]

[illegible] اول [illegible] سیوم [illegible] تمام [illegible]

[illegible] کنند [illegible] از جمله [illegible] صعوبت [illegible] از جمله اکثر

[illegible] تفصیل [illegible] یکیسیم [illegible] نیم [illegible]

[illegible] درهم [illegible] درهم [illegible]

درهم [illegible] تفصیل [illegible] درهم نیم [illegible] زنجبیل

[illegible] از لته [illegible]

[illegible] تفصیل

[illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible]

بدین تفصیل [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایله جلدت قلعون حمد او [illegible] الرمل میوه [illegible] جلدت قلعون [illegible] نوع الحل انست که [illegible]

[illegible] شکل میراند که طلسم [illegible] آتش هوا که نوع [illegible] منعقد میکنند [illegible] شکل میراند فایی را طلسم [illegible]

[illegible] نوع [illegible] که [illegible] منعقد میکنند [illegible] نشت [illegible]

[illegible] شکل میراند فایی [illegible] ولادت [illegible] طلسم [illegible]

تیم علاج و نیم نماید پس نیز ترشی خوبست اگر به مذکور بکنند از منفذ پیش نیز ترشی خوبست و اگر مذکور [illegible]

مرض نیست چهار از اعلاج نیست و اگر به مذکور پیش صعوبت پیش علاج را میباید دست [illegible] بکنند علاج [illegible]

لکن علاج او چشم را که [illegible] سبب [illegible] باید [illegible] معلوم [illegible] لعل [illegible] میباید [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] که [illegible] میشود [illegible] [illegible] اول

میباید [illegible] علاج [illegible] واسطه [illegible] این [illegible] حکمت [illegible] چشمان [illegible] اول

[illegible] میشود [illegible] دست [illegible] مذکور [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] دست [illegible] بیمار [illegible] بیمار [illegible]

بالا [illegible] حکیم [illegible] میباید [illegible] چشم بیمار مذکور [illegible] بیمار [illegible] حکیم

[illegible] این کار [illegible] چشم [illegible] اول [illegible] آهسته [illegible]

تا [illegible] چشم [illegible] مذکور [illegible] آهسته آهسته [illegible] میل مذکور [illegible] چشم

و [illegible] مذکور [illegible] که [illegible] و اگر [illegible] مذکور [illegible] بار میل مذکور [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] مذکور [illegible] مذکور [illegible] میباید [illegible]

[illegible] میل [illegible] آهسته آهسته [illegible] چشم [illegible]

آهسته [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

تفصیل [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] این [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] میباید [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] سبب [illegible] هضم و قوه اعضا ضعیف [illegible] چه لحم قوت [illegible] و وقتی که اعضا [illegible]

شود سبب [illegible] و وقتی که اعضا ضعیف [illegible] حرکت [illegible] سبب [illegible] باید [illegible] تمام

و جهد بالا کرده کند سوال کرد که [illegible] لیکن سبب [illegible] دیگر از جهت اعتدال میوه [illegible]

خورده چو گفت [illegible] بسیار سخت [illegible] سبب [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] چون که [illegible] کند [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] که [illegible] مثل [illegible] و [illegible] گذشت [illegible]

گذشت [illegible] چون که [illegible] تفصیل [illegible] و جهت [illegible]

اینها را [illegible] که [illegible] چون که [illegible] را [illegible]

[illegible] است و [illegible]

دیگر [illegible] و بیان [illegible] سوال [illegible] که [illegible]

باید [illegible] میوه [illegible] حکیم را [illegible] که [illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible] باید [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible]

و [illegible] گوشت [illegible] و [illegible] که [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] را [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible] سیوم [illegible] حکیم [illegible] را [illegible]

میرفته باشد و حاصل شیر و نمک سفید ریخته این هر دو را ... باید کوبید و سرخ نشده در آفتاب نگه باید داشت
که بطریق زنگار سبز شود بعد از آن عرق بادیان ریخته سحق مذکور بشوید بنوعی که هیچ قدر دارو سحق حس نمانند
بعد از آن بالیوس مذکور در شیشه ... باید آویخت ... آن آب سبز ... بعد از آن باید گرفت و در شیشه
نگاه باید داشت بعد از آن توتیا ... [illegible] باید کوفته ... [illegible] دراغل کنند
و شیشه مذکور در آفتاب نگه باید داشت ... [illegible] بیمار مذکور باید ... [illegible] در بالا
مذکور ... بیمار مذکور ... [illegible] ضرورت ... [illegible] بیماران ... [illegible]
خلط سوداوی ... [illegible] چشمها ... [illegible] چشمان ... [illegible]
در ... چشم ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] چشم ... [illegible] ... چشم ... [illegible]
... چشم ... [illegible] ... چشمان ... [illegible]
علاج چشمان ... [illegible] ... علاج ... چشمان ... [illegible]
... [illegible] بیمار ... [illegible] در آفتاب ... [illegible]
بیمار مذکور ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] سفیده ... [illegible] سفیده ... [illegible] سفیده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... سفیده ... [illegible]
صاف کنند ... شیر زنان ... مذکور ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] در دارو مذکور ... [illegible] ... [illegible] در آتش ... کنند

صفت و صورت آلات مصارعه در کتاب بیطاری مصور شده است و در لغت دیگر نیز بیان خواهد شد مثال که اگر علاج
به چشمان بسبب سعفه چه باید نمود استاد میفرماید اگر به چشمها چند اثر است که رنگ مثل خون بیرون میاید
اول از خوردن و نوشیدن این بیمار ممتاز کنند بعد از آن خون رگ شاهرگ از هر دو دست بگیرند و اگر بیمار رنجور جهان بر
میاید چون رگ ها و کشش از هر دو طرف بکشند و بعد از آن هر دو دست که از بند داغ کمل بسوزانند و علامت بعد
نجل سیاه و دینار گردی هر کدام نیم سیر کشیده خشک و افیون هر کدام نیم سیر نیم را زبانه و فیلفل هر یک نیم توله
و زعفران و مغز گوسفند و مشک نیم هر کدام یک سیم این همه را یک کرده در مصفا عرق و داغ که جراحت زنند و زده
هر چه یکسیم ... شود با مرغ داغ که به بیمار مذکور بخورانند و جانور را باید که در زیر آفتاب آنند و در تنور میگویند
یک اما مسکر را اگر برسد باشد و سنگش پاک کند و مغز و پول سیاه و عود هندی و مشک هر کدام یکدرم و زعفران نیم ماشه این همه
با یک لقمه در شکم جانور مذکور نهاده و این جانور را در یک جایی که آفتاب را بسیار و باد آب که سردی را ضعیف کنند
بنوعی که نرم بیرون کرده بعد از آن در پایین دیگ مذکور اطراف خوابش آتش نهاده و این آتش را آهسته آهسته افروزند
بنوعی که جانور مذکور در دیگ خشک شود که در دیگ خیس بیند معلوم شود جانور خشک شده است بعد از آن بیرون آورده جانور
مذکور را با یک الکوی و لقوای جانور را در حق نگاه دارند بنوعی که هوا نخورد و هر صبح لقمه از او اندکی زرده در چشمان
بیمار مذکور کنند و این علاج مجرب است و اگر به چشمان نیم کوفته و نیم اگاه باشد سیاهی بیمار مذکور را جزیی خون
نمیشد و به روز همیشه بو بیندازد کلم نگاه دارند و به سرش تر باشند و دوا بین تفصیل مشک سعد یکسیم قرنفل سه سیم
گل انجره چهار سیم صندل نیم هشت سیم مشک یکسیم زعفران یکسیم این همه را با یک کوفته و یک جا حل نیز بیند بنوعی که مرهم
شود و این دارو با روغن کلاه سفوف الطف باشد بر سر بیمار مذکور شب و روغن گذاشته باشد هر ماه این ادویه با سر علاج
مذکور و بر چهره کمان بیمار مذکور داغ کمل بسوزانند بنوعی باید که لقمه داغ باشد محروق شود و چرک

بنوعی که همه [illegible] مثل تخم [illegible] این [illegible] دارو در چشمان بیمار مذکور بریزند و هر مرتبه [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] کرده فرو [illegible] که عطسهای چند بیاید و این علاج ضروریست سوال کو لاکه [illegible] که در پلکهای چشمان

[illegible] پیدا میشود [illegible] پیدا میشود در پلکهای چشمان [illegible] پیدا میشود آنست که مژگان چشمان در پلکها [illegible]

که [illegible] در [illegible] و بیخ مژگان [illegible] مژگان [illegible] پیدا میشود این [illegible]

در پشت چشمان [illegible] پلک [illegible] میگویند [illegible] و چشمان [illegible] مژگان [illegible]

در پلک چشم پیدا میشود این [illegible] به پوست بالای که تو پلک بالای [illegible] میگویند [illegible] و چشمان [illegible]

[illegible] پیدا میکند و این [illegible] پلکهای چشم [illegible] میشود سوال که لاکه علاج [illegible] در پلکهای

چشمان [illegible] پیدا میشود چه باید کرد [illegible] علاج [illegible] پیدا میشود [illegible] از پلکهای بیمار مذکور

بمقاش [illegible] بیخ [illegible] هر موی [illegible] ساعت [illegible] مذکور [illegible] علاج [illegible]

[illegible] زیر پلکهای چشم [illegible] بستر [illegible]

گوشت مذکور را داغ کنند [illegible] و این علاج ضروریست سوال که لاکه

ناسور در چشمان [illegible] پیدا میشود [illegible] در پلک بالای چشم [illegible] کنج چشم [illegible] کنج چشم [illegible]

و این [illegible] ناسور [illegible] علاج [illegible] ناسور [illegible] کنج چشم [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

علاج [illegible] ناسور که در پلک بالای چشم [illegible] کنج [illegible]

از [illegible] چشم [illegible]

[illegible] این ناسور [illegible] آب [illegible] و این [illegible] ناسور [illegible] ماه و [illegible]

[illegible] نموده کوبیده مثل آرد نموده بعد از آن در عرق بادیان سه تولچه توتیای مذکور را که مشوی در این عرق [illegible]
مرتبه دیگر توتیای مذکور را از عرق جدا کرده باز در کاسهٔ مذکور کنند و بر آتش بریان کنند چنانکه در بالا مذکور شد باز
در عرق مذکور بگذارند چنین سه مرتبه از عرق جدا کرده سه مرتبه همان عمل کنند بعد از آن توتیای مذکور نیز داخل نمایند و عرق
مذکور که در آن [illegible] از عرق جدا نموده [illegible] نیز در دارو داخل کنند و شیرخشت یک درم در این دارو داخل کنند
[illegible] یک درم [illegible] شیره [illegible] بات و کافور [illegible] از جامه صاف نموده در شیره [illegible] کنند این
شیره نیز در دارو داخل نموده در یک شیشه [illegible] دارو مذکور [illegible] شیشه را خوب بجنبانند بعد [illegible] شیشه [illegible]
[illegible] بعد از آن این دارو در چشمان بیمار مذکور هر روز سه مرتبه بقطره در چشم [illegible]
[illegible] علاج ضروریست [illegible] که اگر آب از چشمان همیشه می‌چکد [illegible] معلوم میشود که آب از
[illegible] می‌چکد [illegible] معلوم میشود که آب از چشمان مادام می‌چکد [illegible] ضروریست که [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible] در چشمان [illegible] و چشمان [illegible] مادام [illegible] آب [illegible]
[illegible] میشود [illegible] میکند [illegible] می‌چکد [illegible] مذکور [illegible] میشوند
که آب [illegible] ضبط کردن نمی‌توانند [illegible] سبب [illegible] آب از چشمان می‌چکد [illegible] دیگر [illegible] علاج [illegible]
علاج [illegible] آب از چشمان [illegible] باید [illegible] علاج آب از چشمان [illegible] میباید که از [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] نمایند [illegible] بعد از آن علاج که در بالا مذکور شد [illegible]
[illegible] توتیای [illegible] مرجان [illegible] توتیای
[illegible] بکنند [illegible] باز [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] مذکور [illegible] بعد از آن [illegible] یک درم [illegible] نمایند

تریاق فاروق و معجون [illegible] معجون [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] مفرح [illegible] [illegible]

[illegible] همه با [illegible] [illegible] و [illegible] شربت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عرق [illegible] به نهار مذکور [illegible] و دیگر معالجه این [illegible] نیز [illegible] بیان جمیع متعلقات [illegible] خفقان

بدانکه دل [illegible] و دل را [illegible] نوع [illegible] که حکیم ابو [illegible] [illegible] از تصنیف [illegible] در باب [illegible]

بیان [illegible] دل از گوشت سخت [illegible] تا آن را [illegible] و دل [illegible] رگها [illegible] دارد و بعضی

کوتاه و بعضی رگها [illegible] رگها [illegible] و بعضی رگها [illegible] و بعضی رگها [illegible]

[illegible] و در دل [illegible] جانب [illegible] جانب چپ [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل همه [illegible] [illegible] و [illegible] دل [illegible] [illegible] سبب [illegible] سینه [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible] و [illegible] دل [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible] و این [illegible] نوع [illegible] نوع از سبب [illegible] و سیوم نوع از سبب [illegible] و سبب [illegible]

از بسیاری عرق و بسیاری [illegible] [illegible] [illegible] و بسیار [illegible] و بسیار [illegible] [illegible] کردن و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] دل [illegible] بسیار [illegible] [illegible] سبب [illegible] از بسیار [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] و این نیز [illegible] و نوع [illegible] سبب [illegible] [illegible] [illegible] شدن [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible] سبب [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنست [illegible]

و این [illegible] که [illegible] که ضعف حس کم شود [illegible] برای آنکه از مذکور گردید هیئت اندکی سبب علاج شود سوال کرد که [illegible]

علاج تقویه باصره کم شدن چه باید کرد [illegible] نیز که علاج تقویه باصره کم شدن میباید این بیمار را علاج باید کرد

مذکور شد [illegible] آمد [illegible] شربت [illegible] باشند و [illegible] سر و پیشانی آب زده و در باصره [illegible] سر و پیشانی

بالا نشسته باشد و لو دواها [illegible] تقویت بعضی [illegible] در بعضی [illegible] مذکور است باید و در [illegible]

[illegible] کنند [illegible] بعضی [illegible] بخور [illegible] و صورت [illegible] و سر [illegible] طلا [illegible] باید ساخت [illegible]

جواهر [illegible] است سوال کرد که [illegible] چشمان [illegible] در چشمان [illegible]

[illegible] سبب [illegible] سبب [illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] چشم [illegible]

[illegible] سبب [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سبب [illegible] سوال کرد [illegible] علاج [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سبب [illegible] این بیمار را [illegible]

[illegible] و [illegible] باشند و [illegible] باشند و لو دواها [illegible] تقویت [illegible]

[illegible] در [illegible] بیمار مذکور باشند و [illegible] بیمار [illegible]

[illegible] و [illegible] تا به [illegible] چشمان بیمار مذکور [illegible]

[illegible] و [illegible] هر [illegible] نصف [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] در سر [illegible] کنند و [illegible] و در [illegible] بیمار مذکور [illegible]

[illegible] در سر [illegible] بیمار [illegible] مذکور در سر [illegible]

معالجه این نوع از سل را با لعوق خشخاش و مطبوخ عناب و سپستان باید کرد اگر این نوع که از سل باشد سبب آن نزله است لعوق سپستان

خورانید و اگر از بدی گرفتن لعوقهای سرد و خشک که سبب خشکی شود درمان شود باید داد و معالجه این نوع از سل بدین جهت

گذشت بیشتر در بیان لعوقها و دیگر نام لعوقها مذکور در بیان سرفه کهنه و سعال که اگر این نوع سل چون نوع مقدم [illegible]

سینه و ریه در شش و نبض [illegible] که شش خشک شود و سعال که اگر در شش سل شده چون نوع [illegible] سینه باید

که حکیم ملکی الیوم در کتاب تحفه میگوید آنچه که در شش نبض ضعیف او بسیار ضعیف و بشتاب بی‌حرکت میآید و دم او

بلغم و بیشتر آید و چشم ضعیف او بسیار سخت و چشمان او مایل بزردی میکنند و بابینی [illegible] و انها میان زیبا

بسیار ضعیف بود و بینی مثل اینکه سلب الکون شود و گفت و اگر نبض شش نفس در جائیکه دل و شش جمع میشوند دراین

نوع نبض او با التغییر میرود و چون نبض شراب الکون صافت و بالاش دود و ملکی حکیم را میباید

این بیمار بکنند که در هفت روز حلو و اگر نها بکنند اشد بر لعوقها و بدین موجب باید داد حب شیر

کشمش و کمتر هندی و شیر خشت و کتیرا و عسل و بدانها همه در نیم آب و نیم سرکه و گشنیز خشک مینمود که شربت و لعوق

بخورانند و میباید لعوق ملکی لعوق و شمع بکنند و اعراض بکنند علاجه نبض شش بسیار مشکل است و شش بغیر حرکت

در یکی حمله لعوق از ان سبب علاج توان نمود و این معالجه نیز از حکیم لعوق دیگر میتوانند و این معالجه در ذات الریه

از ضرورت و بیان لعوق و تدبیر منفعت بیشتر در بیان لعوقها و مرضها و خلط سعال که اگر شش حرکت کند

بسیار میشود و حکیم میگوید که در کتاب بالفهم و در باب سل میگوید که در این نوع شش بیشتر بگیرد

و بیشتر میگویند هیچ میگوید آنچه که شش از دهن کم و خشک باید دهد و حرکت اندرون

را لعوق شش میطلبد و لعوق و خیار شش ماءالشعیر و حرکت نمیشود و این نوع سل مثل که از طرف دل

بسیار راست باید و سوی بسیار راست باید و طرف آن بسیار راست یا نوعان چه اگر لعوقات در زیر یکی نمی‌باشد

[illegible] نگاه باید کرد اگر از سستی [illegible] و در [illegible] بیمار [illegible] باید [illegible] جهت این علت [illegible]

[illegible] باید که [illegible] که اگر این بیمار [illegible] باید [illegible] دل

[illegible] بیمار را کم باید [illegible] بیمار را [illegible]

نگاه باید داشت و اگر [illegible] دل [illegible] و اگر [illegible] باید [illegible] و تریاق فاروق

باید خورانید چه این معالجه ضرورست و [illegible] دیگر این علت [illegible] معالجه [illegible] دل [illegible] و اگر علت

دل [illegible] بیمار [illegible] باید [illegible] این معالجه ضرورست

و اگر [illegible] این علت [illegible] باید [illegible] باید [illegible] مثل [illegible]

یا [illegible] آن [illegible] باید [illegible]

و [illegible] تریاق فاروق باید [illegible] باید [illegible]

متحرک [illegible] دل [illegible]

گوید این علت [illegible] این [illegible] دل را [illegible] دل [illegible]

[illegible] سبب [illegible] دل [illegible] سبب دل [illegible]

[illegible] دل [illegible]

حکیم [illegible] اول [illegible] سیوم دوم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]

و [illegible] مطلق [illegible] هشتم [illegible]

و در میانه [illegible] این علت [illegible]

معالجه مفید [illegible] چهارم آنکه این [illegible] اسهال نیست [illegible] کشنده است و بیرون شدن بسیار زحمت است یعنی بسبب [illegible]

دفع میکند پنجم آنکه در پیش رگهای کلان [illegible] است و بواسطه گرفتن [illegible] رگهای [illegible] است معالجه مفید نیفتد ششم

[illegible] آنکه حرکت [illegible] معده [illegible] نتوان [illegible] ولی حرکت [illegible] پیش [illegible] اسهال [illegible] و سرفه بسیار [illegible]

شش [illegible] و از اسهال [illegible] نیاید [illegible] هفتم آنکه ادویه‌ها [illegible] این بیمار را [illegible] شش [illegible] ادویه‌ها

در معده [illegible] این [illegible] یعنی بسبب [illegible] مفید نمیشود [illegible] آنکه

بالضروره این بیمار را هیچ معالجه نتوان [illegible] اگر حکیم [illegible] این بیمار [illegible] بسیار مشکلست اما

یک چاره باید نمود اولا این بیمار را در جای [illegible] حرکت [illegible] ثانیا [illegible] حرکت کند

[illegible] این بیمار را [illegible] این بیمار را نان [illegible] پخته و گوشت گوسفند یا گوشت [illegible] یا کبوتر

یا آهو یا گوشت خرگوش خصوصا [illegible] گوشت [illegible] این بیمار را بخورانند [illegible] بسیار

[illegible] بخورانند و گوشت خرگوش بسیار مفید است [illegible] بخورانند و [illegible]

برنج یا جو باید [illegible] بسیار مفید است و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] دهند [illegible] میباید [illegible] این بیمار بسیار [illegible] میباید [illegible]

بسیار [illegible] باید [illegible] این بیمار [illegible] میباید [illegible] بالعرض [illegible]

بخوابد و حکیم [illegible] میباید [illegible] این بیمار [illegible] بسیار [illegible] این نوع [illegible] نکند

و [illegible] بالضروره [illegible]

کشنیز [illegible] هشت تولد [illegible] تولد [illegible]

ده تولد [illegible] تولد [illegible]

و حرکت دوران طول و عرض زیر زمین طول و عمق بهم رسیده انها سلاسل پدید میشود با لعرض و لیکن کم بسیار حقیر با لعرض
که کشش قوی کم بنا با اسهال لغش انها سلاسل پدید میشود و لذا مرض لغش آن نبض آنست که آلعرض بلغم شود بسیار دلیلو لذلک
منع میدید و لذا بلغم لذلک انتفا و بالجمله نبض مرتعش و نبض بالسرعة سریع و حرکت میشود با لعرض مثلا که دنبال دیدکه
که با شکل میکوبید میشود و حاصل آن بر نبض مرتعش و نبض سریع سریع و حرکت میشود با چهار قوت که در حقیقت او بست با هم
می لغش میشود مثلا غذا بی قوت با قوت کم و حرکت با قیمت بر و حرکت خاص میشود و لذا بسیار کم و حرکت با ان بسیار
سرد و حرکت نبض البته بی وجه آلعرض حرکت میشود سوال که اکثر ان حرکت سی چه بوقت ادا میشود میدیدن حرکت نبض
بسیار نوع میباشد او لا آلعرض با بدلا و کوده بدلا و اکثر ان دست بدید و لذا و انتهاها بمیانه نبض مید آنکه با سید
دو جهت نبض لغش لیکن قسم او میان راست حرکت میشود و نبض ان دلیل آنست که آلعرض زکام بند باشند و ضعیف سرفه
میکند بجهت سرفه است حرکت مرض آلعرض بر نبض سرفی در باشند و آلعرض در طعام خوردن و قلب نوشیدن میوار
نبض باشند لیکن قسم او میان ران نبض حرکت میشود و ان نبض و بدانست سرفه حرکت مرض آلعرض و بحکم جهت میانه
حب نبض میکشد و لذا طرف بعد حیث بلند حسید نبض ان نبض و ضعف ان زندگیست و نبض ان حرکت و نشانه
زندگی بر بالا میکوبد است و ان مرگ اگر ای نبض کم شد و ان چه در سلسله بعد می آید بر آن با بد اگر حرکت
نبض و حرکت کنند بر اید ان حرکت نبض ان دیگر آنست اگر از چهار سبب لیکن از دو قوی و ان حرکت و ان
بجهت ای بیمار دانه دانه بر آید و بعد از ان بر بد نشان حرکت و اگر ای بیمار بسیار سر قدیم بعد و در سلسله کرده
حرکت بیمار قولنج اند جهت نشان حرکت از دیگر بیمار ان نبض بر حرکت نبض حکیم را میباید معالجه ای بیمار
اگر چه شفا یافتن مشکل است سوال که او را که معالجه بیمار رنج کرد به واسطه چه مشکل است ادا میشود مید شد بعد
چه قسم میشود معلوم آن بیمار نبض للاد و فیکه قرار کیوه این نوع نبض همیشه بد و کم است و قرار نمی کرد دلیلک

مثلا معجون مسهله نبات [illegible] چوق [illegible] سکنجبین [illegible] مذکور [illegible]

جلاب سکنجبین [illegible] بحث و شربت عناب [illegible] ضرورت [illegible]

جلاب [illegible] بالذات [illegible]

لکن [illegible] ادویه مذکوره [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] المسهله [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

[illegible]

[illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] ادویه مذکوره [illegible] داخل [illegible] ادویه مذکوره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible]

فلفل [illegible] صبح [illegible] در شب [illegible] که [illegible] بخور بیمار دهند تا [illegible] مفید است و ادویه دیگر این معالجه

ادویه مسهل [illegible] مذکور خواهد شد و علاج [illegible] بسیار [illegible] هشیار [illegible] که [illegible] بیمار [illegible] می‌شوند [illegible] شوند سوال کرده که

کدام [illegible] است [illegible] بیمار [illegible] می‌شوند [illegible] می‌شود [illegible] دیگر [illegible] بیمار [illegible] می‌شود است

بسیار [illegible] کدام [illegible] این بیماری بسیار [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] بخور [illegible]

[illegible] بخور [illegible] و [illegible] از کدام [illegible] فایق [illegible]

[illegible] بیمار [illegible]

این بیماری [illegible] این علاج [illegible] است و [illegible] می‌شوند [illegible]

[illegible] سوال کرده [illegible] می‌شود [illegible] چهار [illegible] و چهار [illegible] می‌شود و [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] و [illegible] پیدا می‌شود و [illegible]

بسیار است [illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] بسیار

و [illegible] بسیار است سوال کرده که [illegible] بیمار [illegible] می‌شود [illegible]

[illegible] این بیماری [illegible] بسیار [illegible] و بسیار [illegible] می‌کند

و این بیمار [illegible] سوال کرده که [illegible] این بیمار [illegible] بیمار می‌شود [illegible]

[illegible] این بیمار [illegible] و [illegible] باید [illegible] باید [illegible]

[illegible] و مرغ بچه و کبوتر بچه با سرکه [illegible] باید [illegible] و [illegible]

[illegible] باید [illegible] و [illegible] باید [illegible] باید

و ادویه [illegible] تفصیل [illegible] ۳ [illegible] ۳ توله

پیدا شود نمی‌باید که لعوقات و غیر لعوقات دهند که در این بیمار تب و سرفه و خون ملالت کند شود علاوه بر این بیمار شربت سرکه و عسل در وقت کنند

بیمار بسیار زوفا و مرهم دهند چون غذا بسیار کم بخورد یک دست که با زبیب کوبیده گشنیز و مانند شربت بخورند شربت لیمو قلیل

شب قدر عرق فیلقوس تلخ بر علاوه بیاید هم کوکب تب و خون ناقص ضرورت است و این دو بیمار لعوقات دیگر سعیت

در بیان جمیع لعوقات مذکوره خلط بیمار سرگرم که اگر منفعت دهد جگر بیمار شود امراض میشود بید صحت دهد جگر بسیار نوع میشود

بعضی منفعت کند اندرون جگر پیدا میشود و بعضی منفعت بر بالای جگر پیدا میشود و بعضی منفعت دید نتیجه جگر پیدا میشود و بعضی دبیل

در کاری خون جگر پیدا میشود و علامات سبب این منفعت پیدا میشود که از سبب امتلاء هم از سبب سرما و سبب امتلاء است از بسیار

خفت که در مدت پیدا میشود و جمع میکند مدت خفت که میشود از سبب مبرد جگر قوت میشود و عمده جگر بعض جمع میشود دبیل

و اگر بکار نتیجه بسته میشود عمده صفرا در جگر در تلخ نیست از رفت سیر صفرا در جگر جمع میشود دبیل میشود و سبب بیرون است

از بسیار خوردن جنس بادی نعمت و از بسیار زرد آلو و از بسیار حبتی نیز غلات بی اعتدال کار میشود این بیمار خون جگر

گشته میشود در جگر دبیل میشود و از خوردن خرما بسیار زکم و بسیار سرد نیز علامت دبیل در جگر پیدا میشود سوال میکنند که از آن

دبیل جگر حبت بیمار میشود بید ثلث دبیل جگر است چون این بیمار همیشه بسیار تپ لرزه و نبض او نرم است و تیز میشود دبیل

او بسیار حرکت و غایط او نرم و رنگ خون دلالت میکند این بیمار از طرف راست شکم و شانه درد میکند و مانند سلعه نیز بلند

و دماغ میشود و علامت که در گرمی هم میکند بو باطله قامی میکند و اگر این دبیل بر جگر مقعر شکم این بیمار از طرف راست در جانب

جگر پیدا شد از بر فتن شدت بیمه قرار اماس میکند و اگر این دبیل در نتیجه جگر مقعر اماس شکم شد زیر آن کوشید اندک بلند

میشود و اگر این دبیل امتلاء از جگر مقعر آن اماس شکم کوشید کوه میشود سوال کنند که اگر این منفعت ترکیب مزج آن جوف بلند

امراض میشود و اگر دبیل امتلاء از جگر ترکیب و مزاج غایط این بیمار با حرکت امیخته میباشد و اگر دبیل بالای جگر ترکیب میشود

بول این بیمار بسیار سرخ و گنده میباشد چرا که دبیل بالای جگر از نزد بول ماسکه میشود و دبیل امتلاء جگر از نزد غایط میشود

مقدار یک مثقال است آب کم کرده بیاشامند و فرو برند تا قوت حاصل شود و تب ... وقت تشنگی کامل شربت انار ترش ...
باشد و این علاج ضرورت است و علامت دیگر آنکه در میان جگر و دوش درد ظاهر شود سرفه کم شود اگر جگر سست شود
از اسهال مدد سستی جگر آن علامت و صورت که در آن وقت مرض است و سستی جگر است و شود و مرض آن کند که علاج آن مدد آن شود در جگر
... صفت جگر ... و شش نیز ... ما ... مدد آن شود یک آن است ... و اهم
از ... که ... است ... از ... و بسیار ... با آن ... از ...
و ... و ... بسیار ... بسیار ... و از ... است
... جگر و ... که ... صفرا ... با ... جگر است
... سستی جگر ... سستی جگر ... و ... بسیار ...
... بسیار ... از ... سستی ... بسیار ... جگر ... بسیار ...
بسیار ... سستی جگر ... سستی جگر ... از ...
... علاج ... در جگر ... آنکه اگر جگر از ... سبب ...
... جگر از سبب ... باشد ... بسیار ... و ...
... سستی جگر ... از سبب ... و ... از سبب
بسیار ... علاج ... از ... است ... از ...
... از ... است ... در میان ...
... سستی جگر ... سستی جگر از سبب
... سستی ... از ... از سبب ... و ...

از خصوص و شامیین باید که [illegible] کنند که باز [illegible] باید که [illegible] این بیمار [illegible] و دیگر خون

وقت دلالت [illegible] باید گرفت [illegible] نقد [illegible] معلوم شود [illegible]

با آنکه [illegible] ادویه باید [illegible] ادویه [illegible] شرح [illegible] شرح [illegible] شرح

[illegible] هر کدام [illegible] هر کدام [illegible] کدام [illegible] بر آنکه [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] باید [illegible]

[illegible] هر کدام [illegible] چهار [illegible] چهار [illegible] هر کدام [illegible]

[illegible] هر کدام ۳ [illegible] هر کدام [illegible]

[illegible]

[illegible] این علاج ضرورت است این مرض [illegible] ادویه [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] پیدا می آید این [illegible] هر وقت که [illegible]

[illegible]

پیدا می آید [illegible] سبب [illegible] سبب [illegible]

[illegible]

[illegible] پیدا می آید [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیدا می آید و [illegible] پیدا می آید [illegible] پیدا می آید [illegible]

معالجاتش که آنکه دنبل جگر معالجه دارد تا آنکه جمیع ... [illegible] اسهال میشود ... اگر
دنبل جگر با بواسیر ... حرکت کند دنبل جگر اگر ... [illegible] ... معلوم شود ... در ... لیتی
میشود ... میگویند اگر دنبل جگر ... شش ... حرکت ... دنبلها جگر ... جگر ... سال
میشوند ... معلوم ... [illegible] ... و اگر دنبل بالای جگر ... ولد
... آمدن ... نیاید و باک ... حرکت که آنکه دنبل بالای جگر ... باک ...
و اگر دنبل ... جگر ... باک ... و ... آمدن باک ...
حرکت ... که آنکه معالجه دنبل جگر ... با ... استفراغ میشود ... معالجه دنبل جگر ... آنکه
... جگر ... اگر دنبل ... کم ... باید ... و میباید در ...
... که موافق جگر است ... تفصیل ... و ...
کم ... دنبل کم ... دیگر باید ... که دنبل ... باک ... چنانچه ... حکیمان میدانند ... آنکه
... دنبل ... باک ... اگر دنبل جگر ... فرض ... بالا
... که ... میگویند ... و میباید ... دنبل جگر ...
... که در جگر ... است ... و ... بیمار ... آنکه
حکیم را میباید ... بیمار ... بسیار ... و ... رگها
... دنبل ... جگر ... حکیم را میباید ... بیمار ... آنکه
... دنبل ... حکیم را ... میباید ... دست ...
معالجه ... آنکه دنبل جگر ... با ... استفراغ ... بیمار ... آ

نیز شیره در بیان الوان مذکوره خلاصه سوال آنکه اگر معده بسبب [illegible] اشتهای میوه نیز [illegible] طبیعت متعدی

مثل [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] میوه [illegible]

[illegible] و [illegible] شکست [illegible] میکوید [illegible] راست [illegible]

[illegible] است و از طرف [illegible] است و [illegible] مثل [illegible] همه طعام [illegible]

و میوه [illegible] آدمی [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] سوال آنکه اگر معده [illegible] اشتهای میوه [illegible]

[illegible] است و معده [illegible]

[illegible] اشتهای میوه [illegible]

[illegible] طعام [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] طعام [illegible] سوال آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] حلوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طعام [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

گشتن بعد از آن و بعضی را خون باشد و بعضی را خون گشتن سؤال که اگر کسی را خون جگر بیرون آید چه تدبیر کند فصد

باسلیق کند چه هر خون جگر بیرون آمدن خالی نبود یا از سبب گرمی بود یا از سبب ضعف و یا از سبب فرط خشکی

بر جگر و اما علامت سپید و صفرا در رنگ و وجع اندر پهلو و نبض و تشنگی و ایستاده بود

مثل آب گوشت باشد و آن علامت آنست که خون اگر از کم قوت جگر بود خون او مثل آب گوشت باشد و آن علامت آنست که ... شسته باشد

و اگر خون مانند سیاه و کند بود نشان آنست که رگهای جگر بسته باشد و اگر خون بیرون آید نشان آنست که بعضی رگهای

جگر شکسته باشد و اگر خون با چرک آمیخته بیرون آید نشان آنست که در جگر ریش باشد سؤال که اگر کسی را علت

خون جگر بیرون آمدن باشد باسلیق کند و اگر ضعیف باشد با ادویه معالجه کند و از آن بیمار

غذاهای نرم دهند چون شوربا و اسفاناج و کدو با روغن بادام و نگاه دارند این بیمار را از خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی همانند

که ... و هر چیز که سرد و خشک باشد و بعضی اطبا موافق جگر دانند و اگر گوشت بخورند گوشت بره

بهتر است و تخم مرغ نیمبرشت و شراب انگور

خوش ... و اگر آب باران ... دهند و اقراص ...

... مفصل ... تقسیم

... و ... و کوفته ... مرکب

... طلا کنند

... بر جگر باید بست ... انگور

... اقراص ... ریوند ...

... ضرورت است ... و بیکار ...

... جگر را ... دیگر ...

مرض بهتر است و علت به تعجیل بیمار ادویه بهتر است و مشیر در میان علت ... سؤال کردند که اگر کسی
تب کجا می‌آید و بحران می‌آید امتلا میشود میگویند هر که سلامت بدن نیش از آن ... بیند و حکیم لعلاج میکنند و ...
بیمار بحران هر که می‌آید و این مرض ... مبارک باشد ذاتیه و هم ... ذاتی و ... است که ... بسیار
و میکنند لند بسیار ... معده می‌بیند و هر که می‌آید و علت بسیار ... و علت بسیار شرابت ... و ... مرتب
نوشیدن نیز هر که می‌آید چنانکه مسهله نیش ... میکنند ... نیز ... میکنند و هم هر که ضعف ذاتی
است که ... های کم ... بسیار و علت بسیار ضعف ادویه ... و علت ... لند ... رفتن
هر که ضعف ذاتی می‌آید اگر این هر چه پنج روز یا هفت روز یا ده روز بماند نشان مرکب است و اگر بسیار روز بیمار
هر که بیاید و روز تمام ... دهلیز ... بماند نشان مرکب است و اگر ... علت ... هر که بیاید پنج روز بماند
نشان مرکب است و حکیم ... میگوید که اگر ... و ... هر که بیاید نشان مرکب است سؤال کند
که علاج ضرورت هر که ... میشود ... هر که ذلت ... احتیاج ... است ... لند ... علت
فایده است ... را پاک میکند و از این هر که بسیار آید و ... علاج ... باید ... و بیمار
بین ... و اگر علت ... هر ... شرح ... لند ...
... این بیمار ... بحران ... و ... بیمار ... و ... هر ... است ...
با ... در سر ... بحران ... باید ... از ... باشد در ...
و ... کجا ... علاج ضرورت است و معالجه دیگر نیز ... در میان ... دیگر ... سؤال کرد
هر که ضعف ذاتی را چه علاج باید ... میشود هر که ضعف ذاتی ... است ... بیمار ...
بسیار ... غیر ... علاج ... هر که ... گذشت سؤال کرد ... آمد ... است

هر کدام نیم درم کشنیز و بادیان و ... هر کدام ... بابونه ... زعفران ... و نیم درم ... ماء العسل

مجموع فیالجمله از شربت ... یا ... و ... کنند و در عسل ... مذکور باید ساخته و طلا کرد

هر شب ... لذا ... و عرق ... یا شراب ... باید ... و بیمار مذکور ... اگر

بخوابد ... این علاج ضرورت ... و ... در میان جمع ... مذکور ... کند

... از ... ... بیمار ... این ...

و ... بسیار ... باشد و ... اما ... و ... با ... و ... لذا

... میکند و ... باشد و ... باشد و ... میکند

... و ... باشد ... علاج ... باید ... سوخته

... این بیمار ... حکایت ... و ... دائما باید

و ... این بیمار ... و بسیار ... و ... میکند و ... شراب

و ... هر کدام ... و ... باید ... با خاصیت ... و ... بامداد

و ... ترش و شیرین ... مرغ یا کبوتر ... باید ... و ... نیم

... و ... شربت ... باید ... آب انار ترش

و ... هر کدام ... و ... هر کدام ... نیم درم ... و ... شیرخشت

... هر کدام ... هر کدام ... زعفران ... هر کدام ... مثقال

... آب ... مذکور ... باید ...

... شربت ... بیمار ... این علاج ... کرده

و اگر مع عروق آب با صعود انبجه در دهان آید نشان امتلاء معده ضعیف است و اگر وقت عروق آمدن معده نا پخته

نشان ضعف دل بسیار بود و معده جمع شده است و اگر [illegible] از آب نوشیدن عروق آید و آب [illegible] دهان آید نشان [illegible]

دهان معده [illegible] است سؤال کرد اگر علاج عروق چه باید [illegible] نیز عروق [illegible] ملاحظه باید

کرد و عروق ضعف [illegible] را اول از سبب عروق آید علاج [illegible] باید [illegible] باید کرد و لکن باید [illegible]

طعام [illegible] کنند و بسیار [illegible] باید [illegible] طعام [illegible] بود و باید [illegible]

بخورانند [illegible] هر کدام [illegible] هر کدام [illegible]

کرده [illegible] باید [illegible] بخورانند این علاج ضرورت [illegible] دیگر

[illegible] در بیان معالجه معده [illegible] سؤال کرد اگر [illegible] آید [illegible]

ذات [illegible] ضعف [illegible] است [illegible] تا [illegible] بخورند [illegible] [illegible]

[illegible] در معده طعام [illegible] باشد [illegible] آید [illegible] بماند [illegible]

ضعف [illegible] تا [illegible] یا [illegible] کم [illegible] است [illegible] طعام [illegible]

[illegible] طعام [illegible] دهان [illegible] و اگر دهان [illegible] که طعام [illegible]

[illegible] معده [illegible] طعام [illegible] دهان [illegible] و اگر دهان [illegible] دهان

[illegible] طعام [illegible] معده [illegible] طعام [illegible] دهان [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] است [illegible] آنست که [illegible] طعام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] طعام [illegible] معده [illegible]

[illegible] آب بسیار [illegible] سؤال کرد اگر [illegible] [illegible]

وچون برآید پس از بیماری بعد از عرق هر نوع می‌باشد نیک است و هم ضعف ذاتی و عرق از آن است و قسمی دیگر
آنکه بیمار خفته و مدتی بخسپد آنکه از خواب خوش بیدار شود بعد آید و پس فراخ آید و چهار روز گذشته باشد خلط
می‌آید این عرق نیکو است چنانکه بعد بحران می‌باشد و اگر این بار از بحران در روز چهارم از نوع غایط صدید مرده آید
گوید نیکو نیست و عرق ضعف ذاتی بد است چنانکه از نبود بحران است و بواسطه بحران بحیله نشد می‌آید چنانکه
در بحران سید ایشود از کم قوت بحران است و این بار از بحران نیستواند ماند اگر از راه دهن بدر می‌آید عرق کند
و بیرون آید و اگر در روز چهارم از راه غایط بد مرده گویند میشود و اگر در روز چهارم سیماند در شکم آید سید ایشود
و این عرق از خسپیدن می‌آید یا بسبب زحمت و هم بسبب امتلاء و بسبب ضعف است که از بسیار یا از کمی بسیار ولد
خلط و نوشیدن بحسب چنانکه بعض بودن که بسبب ضعف غیر از خلط شدن جهان کار دیگر بدل از عرق
ضعف ذاتی می‌آید و از بعضی خلط مثل زرد و صفرا و مانند سودا و قوت و نبات و قند و مویز و
تسیم صفرا و خلط بلغم کمتر عرق می‌آید و بسبب ضعف است از بحران و از بلغم و صفرا بسیار عرق می‌آید
و اگر در حالت ضعف عرق خشک آید بسیار عرق بر آید از بدو باید رسید از عرق
جهت ضعف لست دلیل از عرق است بیرون داشتن گشت نشته بحران بلکه در بحران است و اگر از
عرق ماند ریشی و بسیار نیم گشت نشته بحران به قوت است و باد دهن نیلو و نفس عرق سفید و اگر
عرق نیکو است و بعد گشت است دو بحران است و اگر عرق بسیار و اخلاط بعد گذشته خشک است
غیر نشان اندک قوت بحران است و اگر عرق بسیار گشت از نوع دلیل و هم قوت نیز بحران است و اگر
عرق کند بر ضعف بود که آنکس که عرق کند نشسته بر بوی خوش شود نشان عرق کند دلیل و اگر در بدن
طعام خلط عرق آید از عرق ضعف ذاتی می‌گویند بحران است و اگر بر طعام خلط بسکم نبار عرق آید نشان بیماریست

از شیر آب مکیده باید داشت و صبح از جامه بهاران که مغز خیار چنبر نشسته در شیر خشت کوبیده و نیم درم مذکور

نیم مثقال ... که باید خورانید و اگر از ادرار سیلان و ربع و بعض خون ... سلسل البول باشد باید ...

قرص ... تخم ... و ... از ... مرکب ... لیمو کنند ... قند ... با یکدیگر ... مرکب ... مذکور ... ترکیب

کوفته ... کنند قرص مذکور باشد ... تخم ... خرفه ... باید خورانید و در ... بول ... باشد

بجوشانند ... دانه ... از طرف ... باید ... صدف ... اسفیوش ... نشاسته

... کنند ... باید ... کوفته ... در ... باید ... و ... علاج

ضرورت ... دیگر ... در بیان ... مذکور ... سرخ ... که اگر خون ... آید ... آید

میشود ... سبب ... ریش ... از ... و ... از ... و سبب ... از ... رنگ خلاف

یا ... سنگی ... یا از ... یا از ... که ... رنگ ... و ... بول

... سبب ... و سبب ... از ... رنگ ... سنگ ... و ... در

و اگر ... خون ... از ... بواسطه حیض ... ماه ... بیماری است ... که اگر ... خون ... است ... اگر

میشود ... از ... که از سنگ ... رنگ ... میباشد و اگر از سنگ ... رنگ ... از

سیاه ... میباشد و اگر از سنگی ... رنگ ... از ... میباشد و اگر ... از ...

... میباشد و اگر ... از ... رنگ ... یا ... از ... مذکور ... از ... میباشد

میباشند غرض ... همه ... ... مشکل است ... را میباید ... و ... علاج ... بیمار ... خون باید ...

سوال ... که اگر علاج ... با ... میشود ... علیم ... میکوبند ... که ...

اول دست ... علاج ... باید ... که ... و ... از ... باید کشید

شان صحت تمام از ذات خود میکنند بواسطه آنکه آنچه او میخورده است در معده هضم شده در بدن رفته و تقویه
[illegible] و اگر آنچه که او میخورده است نیم پخته شود شان ناتوان که معده ضعیف است و اگر همان که میخورده است
نیم پخته و نیم خام و باید بسیار زود شود شان ناتوان و باسر و شش لاغر شود و اگر نیم پخته باشد و آب [illegible]
نیم پخته شود شان ناتوان و ضعیف و باسر است لاغر نمیشوند [illegible] ایشان [illegible] میکنند
بر این فاسد لاغر شود و اگر آنچه را که نیم پخته میشود [illegible] اما سپرز [illegible] معده لاغر
شوند اندرون معده و اگر او بسیار مرتبه کند شان [illegible] جگر بسته شده است و دهن [illegible] معده
اما سپرز [illegible] بواسطه آنکه آنچه که در معده پخته شده [illegible] بسته شده [illegible]
نمیتوانند رفت [illegible] سوال آنکه اگر علاج ضرور شود چیست [illegible] علاج باید کرد
بآنکه بعضی حکیمان [illegible] میخورانند [illegible] بواسطه آنکه [illegible] معده [illegible] قوت میدهد
[illegible] باید [illegible] تفصیل فلفل و فلفل دراز و زنجبیل [illegible]
هر کدام یک توله [illegible] و نمک [illegible] هر کدام یک توله زعفران ربع توله اینهمه ادویه را با یک کوفته [illegible] توله قند [illegible]
این ادویه یک توله [illegible] هر روز وقت صبح شکم ناهار باید خورانند و اگر لاغر بسیار [illegible] باشد [illegible]
این طلب [illegible] تفصیل [illegible] یک [illegible] زنجبیل یک [illegible] شیرخشت یک توله اینهمه را با یک کوفته اندر جام [illegible]
و شش توله آب نیم گرم درهم کرده بخورانند و اگر لاغر بسیار ضعیف [illegible] این ادویه را بخورانند گل
اسکندریه و نبات و [illegible] هر کدام [illegible] طباشیر یک توله اینهمه را کوفته در [illegible]
آب باید پخت این شربت هر روز وقت صبح شکم ناهار یک توله بخورانند و اگر این شربت کار نکند [illegible]
باید خورانید [illegible] تفصیل [illegible] ترنجبین یک توله [illegible] هر [illegible]

شده

و علامت جگر را علاج ضعف [illegible] میشود [illegible] این بیمار را علامت باید [illegible] و علامت [illegible]

تفصیل [illegible] هر کدام [illegible] باید که [illegible] باید [illegible]

[illegible] صاف کنند [illegible] شربت [illegible] و [illegible] داخل [illegible] صبح شکم ناهار [illegible] بیمار [illegible] آمده

مسهل [illegible] هر کدام [illegible] باید [illegible] تا بیمار [illegible]

هر روز [illegible] این علاج ضعف [illegible] در جمیع معالجه مذکور [illegible] که از آنکه [illegible]

اسهال میکنید [illegible] میشود [illegible] اسهال [illegible] طعام [illegible] و اسهال میکنید [illegible]

دوم نوع [illegible] نوع [illegible] که حکیم [illegible] میگوید که از سبب [illegible] میشود

[illegible] طعام [illegible] کنند [illegible]

[illegible] نوع [illegible] حکیم [illegible] میگوید که از سبب [illegible] قوت [illegible]

[illegible] قوت [illegible] است [illegible]

میماند و اسهال میکند و نوع سیم را حکیم [illegible] میگوید که از سبب [illegible]

[illegible] میماند و اسهال [illegible] اسهال [illegible]

میشود [illegible] اسهال کند [illegible] شکم [illegible] میکند [illegible]

[illegible] اسهال میکند [illegible] اسهال [illegible]

و این بیمار [illegible] طعام [illegible] طعام [illegible] اسهال [illegible]

این بیمار [illegible] اسهال [illegible] میشود

اول [illegible] این بیمار [illegible] باید [illegible] باید [illegible] باید

و اگر بیمار ضعیف نباشد [illegible] قلیل [illegible] باید کشید و اگر بسیار ضعیف باشد [illegible] سینه [illegible] نیز حجر

باید کشید و اگر [illegible] لازم نشد حجر باید کشید و این علاج هر دو مذکور شد و علاج سبب [illegible] نیز باید نمود

فایده است چنانکه حکیم [illegible] میگوید اگر کسی میخواهد [illegible] لعل [illegible] باید [illegible] سبب

لعل [illegible] این بیماری [illegible] با معتدل قدر طعام [illegible] این بیماری [illegible] تفضیل داده باید کرد

آب انار یا آب [illegible] شیره [illegible] زیاسر که [illegible] با طباشیر یا شیره تخم [illegible] بسیار [illegible]

بعد از آن [illegible] باید دید که این [illegible] است و [illegible] هر وقت باید که [illegible] شربت باید [illegible] روغن [illegible]

مرجان [illegible] گل [illegible] صمغ عربی [illegible] هر کدام [illegible] قرنفل [illegible] درم

خایه قندس [illegible] کدو [illegible] هر کدام [illegible] درم [illegible] باید [illegible]

[illegible] شربتها داخل باید [illegible] شربت [illegible] شربت [illegible] هر کدام [illegible]

این شربت [illegible] صبح [illegible] نهار و شب [illegible] طعام [illegible] وقت [illegible] بیمار [illegible] علاج

[illegible] عام [illegible] معالجه [illegible]

میکند [illegible] حکیم [illegible] میگوید این [illegible] در جگر [illegible] افزاید

[illegible] تلخه [illegible] جگر

جگر [illegible] تلخه [illegible] جگر [illegible]

[illegible] تلخه [illegible] جگر [illegible]

[illegible] جگر [illegible] میکند [illegible] میکند

[illegible] تلخه [illegible] تلخه [illegible]

[illegible] و نبض [illegible] تب [illegible] آید [illegible] بیماری [illegible] مرض بسیار دراز می‌کشد و اگر نبض

[illegible] مرض [illegible] طعام [illegible] مرض بسیار دراز می‌کشد و اگر نبض با [illegible] مرض [illegible] طعام [illegible]

[illegible] می‌کند و اگر نبض [illegible] با [illegible] مرض [illegible] ضعف [illegible] با [illegible] مرض اماس می‌کند و اگر نبض [illegible]

[illegible] مرض [illegible] بسیار دراز می‌کشد و اگر نبض [illegible] مرض [illegible] بسیار [illegible] می‌کند

[illegible] نبض [illegible] اماس می‌کند و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] نبض [illegible] بیمار [illegible] نبض [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] نبض [illegible] مشکلست مثل

نبض [illegible] مرض [illegible] نبض [illegible] مشکلست [illegible]

[illegible] نبض [illegible] اگر [illegible] نبض [illegible]

بیمار [illegible] مشکلست [illegible] بیمار

[illegible] باید [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] باید [illegible]

[illegible] نبض [illegible] بیمار [illegible] می‌کنند [illegible] تفصیل

[illegible] بیمار [illegible] می‌کنند [illegible]

بیمار [illegible] اگر نبض [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] باید [illegible] مرض [illegible]

تجربه کرده علاج ظن غالب عادت بیمار را و این [illegible] نوشته‌اند [illegible] گوشت [illegible] اندازه [illegible] ترتیب و خوراند
حال [illegible] بیشتر و [illegible] غالباً این بیمار را [illegible] ضرورت است که [illegible] که [illegible] مطلب و [illegible]
فرزند [illegible] بیمار [illegible] دست [illegible] مسهل حکیم [illegible] بیمار این و [illegible] خواهد [illegible] طبیعت [illegible] غذا
[illegible] قدر [illegible] تجربه [illegible] تفصیل اندازه [illegible] اغذیه [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] باید [illegible] تجربه [illegible] اغذیه [illegible] صرف و [illegible] موافق [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] داده [illegible] تجربه [illegible] کند [illegible] علاج [illegible] بیمار
[illegible] در [illegible] مکرر [illegible] تفصیل [illegible] غذا و [illegible] باید این بیمار
[illegible] تواند [illegible] مرتبه [illegible] بعد [illegible] باید [illegible] شراب [illegible] باید [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] اغذیه [illegible] کند [illegible] بسیار [illegible] اگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کند [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اغذیه [illegible] در [illegible] اغذیه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] این [illegible] کرده [illegible] اغذیه [illegible] بیمار
[illegible] سبب [illegible] در [illegible] سبب [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] سبب [illegible] و [illegible]
[illegible] عقب [illegible] بالا [illegible] و [illegible]
[illegible] سبب [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جهت [illegible] سبب [illegible]

نشستن است یا علت بیماری که هر کدام صاحب ... [illegible] ... از علامت [illegible]
لعلهای [illegible] با بید ... تفصیل ... [illegible] ... بکیسه [illegible] ... تعرف ... بکیم
چهار [illegible] بعضی ... [illegible] فرفیان [illegible] ... [illegible] نبات [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... عرق ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] مرتبه
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... تفصیل ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... است ... [illegible]
[illegible] ... است ... [illegible] ... است ... [illegible]
[illegible] ... است ... [illegible] ... است ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... است و
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

این دلالت بر آن کند که بسیار کار کند خصوصاً معنی تفصیل [illegible] و دیگر هر کدام دو قسم و کل آن [illegible] چون [illegible] هر کدام

دو قسم [illegible] هشت قسم [illegible] و طبیعت هر کدام سه قسم [illegible] شش قسم [illegible] [illegible]

کنم هر کدام دو قسم [illegible] [illegible] [illegible] استعداد [illegible] باید [illegible]

و شرب [illegible] تفصیل [illegible] [illegible] [illegible] لذت [illegible] که [illegible]

[illegible] صورت [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] وقت میل طعام

[illegible] [illegible] [illegible] طعام خفقان [illegible] سبب [illegible]

سبب [illegible] و سبب [illegible] اللت [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] طعام خفقان [illegible] طعام خفقان [illegible] [illegible]

طعام [illegible] طعام [illegible] [illegible] طعام خفقان [illegible] طعام [illegible] طعام

[illegible] سبب [illegible] و سبب طعام خفقان [illegible] طعام [illegible] طعام طعام [illegible] طعام

[illegible] و طعام [illegible] [illegible] و سبب طعام خفقان [illegible] [illegible] تمام

[illegible] [illegible] [illegible] لعقات [illegible] خفقان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] میل طعام خفقان [illegible] میل طعام خفقان

[illegible] میل طعام خفقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و میل طعام خفقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] لذت [illegible] دیگر [illegible] لذت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دیگر [illegible] آلت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خشک [illegible] [illegible] [illegible]

لذت بسیار حاصل است و عضوا اگر نمیکند و هیچ لذت بسیار و بسیار مباشرت [illegible] [illegible] [illegible] آلت تمام جمع

شود خود [illegible] [illegible] آلت [illegible] از انزال [illegible] لذتی نیست که حرکت میشود [illegible] [illegible]

میکند و [illegible] لذت بسیار [illegible] بلغم و آلت در خواهش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکت

و بلغم و آب [illegible] لذتی نیست که احساس میکند یا لذت [illegible] [illegible] بسیار [illegible]

اثر میکند لذت [illegible] احساس میکند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لذت بسیار [illegible]

بسیار [illegible] که لذت بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لذت بسیار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمیع حیوانات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لذات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دیگر [illegible] باشد و [illegible] باید [illegible] است الا [illegible] و اگر [illegible] باشند و هم

[illegible] ابتدا [illegible] این بیمار [illegible] و بعضی [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] این بیمار [illegible] خواهد [illegible]

و [illegible] نوعی [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] باید [illegible]

و [illegible] میباید [illegible] باید [illegible] اول [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باید [illegible]

[illegible] این بیماری باید [illegible] است [illegible] میباید [illegible] کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بکنند

و [illegible] این بیمار [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] بالام [illegible]

[illegible] باید [illegible] کنند [illegible] و [illegible]

[illegible] باید [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] و [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] است و [illegible]

وقطعه از ... قاسم

کتابت خط ده ما ...
اگر گوید که ... شد بس چلوی

... نماز ... مطالبت
۵۳۰ ... بنیم ...

... ثبت ...

[illegible] ... صحت ... [illegible]

[illegible] ... نفث الدم ... [illegible]

[illegible] ... میکند ... [illegible]

[illegible] ... میکند ... [illegible]

میکند ... [illegible]

[illegible] ... میکند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... میکند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

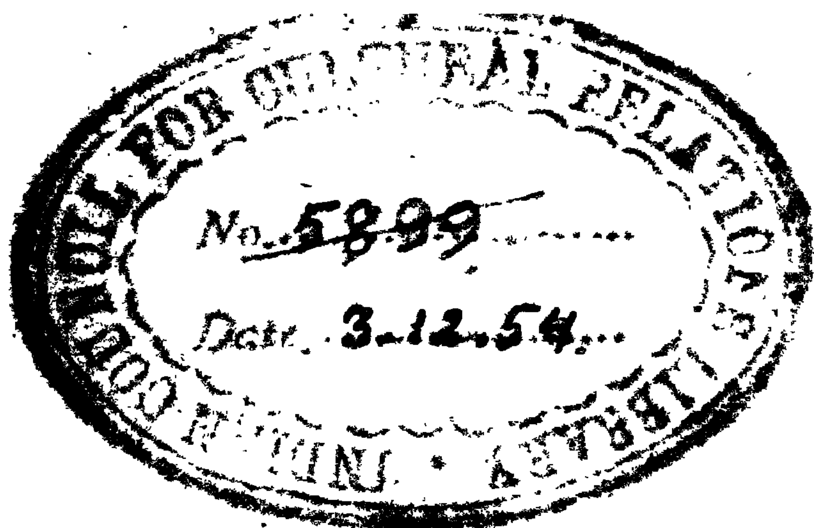
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]


INDIAN COUNCIL FOR CULTURAL RELATIONS LIBRARY
No. 5899
Date 3.12.54

